مقلوب

سه	پنج	هفت	نه
چهار	شش	هشت	یک
پنج	هفت	نه	دو
شش	هشت	یک	سه
هفت	نه	دو	چهار
هشت	یک	سه	پنج
نه	دو	چهار	شش
یک	سه	پنج	هفت
دو	چهار	شش	هشت

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

سپاس منت پروردکاری را که از نقش قلم ابداع نقاش
سموات بی عمد دعمود مسطح آمد و صفحات صحن او از
قطرات ژاله درفشان مزین گشت و از شعاع شعاع
او قنادیل حدثان بی سلاسل امکان معین شد وصلی علی
خیر الانام بدوام الایام اما بعد الفاظ چند
هست که هرچند بزبان جمله ادانی و اقاصی متداول است
وجمله متقدمان و متاخران او را به استعمال داشته اند
لیکن از غایت وضوح آن از معنی حقیقی آن قصوری بوده

خواستیم از آن الفاظ چندی در بیاض آید تا الفاظ
مستعرب گفتن بر صاحبان سهل آسان گردد و زبانهای
ایشان به مصطلحات مستعرب مهذب گردد انشاء
الله بحسن توفیق السلام مطلب اول در اسمای الله
رحمن بخشاینده رحیم مهربان راحمون ج ملک
پادشاه ملوک ج قدوس پاک سلام بی عیب سالمون
ج مؤمن ایمن کننده و گرونده مؤمنون ج مهیمن
گواه راست عزیز بی همتا اعزاز ج جبار بزرگوار
جبابرت ج متکبر بزرگی کننده متکبرون ج
خالق آفریننده و پیدا کننده مصور پیکر نگارنده
غفار پوشاننده گناهان غافرون ج قهار تاننده
کاهها و تاب بخشنده هبات موهب ج فتاح
گشاینده فاتحون ج رازق روزی دهنده رازقون
علیم داننده قابض تنگ کننده باسط فراخ کننده

حافظ فرو آرنده رافع بر دارنده معز عزیز کننده
مذل ذلیل کننده سمیع شنوا سامعون ج بصیر بینا
بصرا ج حکم داور حاکمون و حکام ج عدل داد
براستی دهنده عادلون ج لطیف نیکوکار
خبیر آگاه بهمه کار حلیم بردبار عظیم بزرگ عظما
و عظام ج غفور درگذارنده شکور سپاس
دارنده علی بلند کننده کبیر بزرگ کبار و کبرا
ج حفیظ نگاه دارنده و حفاظ و حافظون
ج مقیت دانا و داور و قوت دهنده و
حسیب شمار کننده جلیل بزرگوار جمیل خوب کردار
و نیکوکار کریم و کرام ج رقیب نگاهدارنده و
بیننده رقبا ج مجیب جواب دهنده مجیبون
ج واسع فراخ عطا و دانا و حکیم داننده و بدرستی
حکم کننده حکما ج ودود دوستدار اودا ج

یا علی مدد

مجید بزرگوار امجد ج باعث برانگیزنده و فرستنده
شهید گواه شهدا و شاهدون و اشهاد و شهود
ج حق به پروردگاری سزاوار است وکیل کار مردم
گذار وکلا ج قوی استوار متین توانا بهمه کار ولی
دوست و یار اولیا ج حمید ستاینده حامدون
ج محصی شمارنده بحق و بهمه توانا محصون ج مبدی
ابتدا کننده مبدون ج معید پدید کننده و باز
آورنده و باز گشتاننده ممیت میراننده محیی زنده کننده
ج حی همیشه بزندگی سزا قیوم پاینده واجد توانا
واجدون ج ماجد بزرگی کننده واحد یکی واحدون
احد بی نیز یک و تنها و یکی احاد ج صمد بی نهره و پناه نیازمندان
قادر تواننده مقتدر توانا کننده و به توانایی سزا و
مقدم پیش دارنده مؤخر پس دارنده اول همیشه بود د
و نخستین آخر همیشه هست و پنهان ظاهر پیدا بهستی

و غالب کننده باطن درون گیرنده و ناپیدا والی
پادشاه ولایت و خداوند کار متعالی منزه از همه
و بلند برنیکو کار ابرار ج تواب توبه دهنده و توبه
کننده منتقم داد خواهنده عفو درگذرنده رؤف
مهربان مالک الملک خداوند ملک ذوالجلال و
الاکرام خداوند قهر و لطف مقسط راست سنج کننده
و پیماینده خیر و شر جامع فراهم آورنده غنی توانگر اغنیا
مغنی بی نیاز کننده مغنون ج معطی بخشش کننده
منعم نعمت دهنده مانع باز دارنده ضار زیان
دارنده رنج رساننده نافع سود دارنده و
فایده رساننده نور هویدا کننده انوار ج هادی
ره نماینده هدایت و هادون ج بدیع نو آفریننده
و یگانه آورنده باقی جاودان و بجاودانی [illegible]
وارث میراث رساننده رشید راهنما در است
تدبیر صبور بی شتاب صابرون مطلب دوم

در اوزان جمله کلام عرب اسم و فعل و حرف بیش نیست
الا هر چه افعالست صحیح و معتل و اجوف و ناقص و لفیف
المقرون و لفیف المفروق و مضاعف و مهموز ست
و هر چه حروف علت سه است که الف و واو
و یاست و لی اسم نام بود و فعل کرد و حرف آنکه
در اول کلمه بیاید و صحیح آنست که دران حرف علت نباشد
و معتل آنست که در اول کلمه حرف علت باشد و ناقص آنست
که در آخر کلمه حرف علت باشد و اجوف آنست که در میان
کلمه حرف علت باشد و لفیف المقرون آنست که در یک کلمه
دو حرف علت باشد بهم پیوسته و لفیف المفروق
آنست که در یک کلمه دو حرف علت باشد از هم جدا و
مضاعف آنست که دو حرف باشد از یک جنس به تشدید
مدغم و مهموز آنست که دران کلمه همزه باشد و همزه
آن الف است که اعراب دارد تا هر چه نیاست این باشد

که لفظی را بنیاد کن چون فعل بکرد یفعل میکند فعلا
کردن و فاعل کننده است و مفعول کرده است
افعل بکن لا تفعل تو مکن تا آنکه فَعَلَتْ فَعَلَ ماضی باشد
یَفْعَلُ مستقبل فَعْلاً مصدر و فاعِلٌ اسم فاعل و مفعولٌ
اسم مفعول اِفْعَلْ امر و لا تَفْعَلْ نهی و جمله افعال که بنا بر
چنین باشد تا در فعل فا را فاء الفعل گویند و عین را
عین الفعل گویند و لام را لام الفعل گویند هر چه فعل ماضی است
این باشد نَصَرَ یاری کرد یکمرد غایب نصرا یاری کردند
دو مرد غایب نَصَرُوا یاری کردند بسیار مردان
نَصَرَتْ یاری کرد یکزن غایب نصرتا یاری کردند
دو زنان غایب نَصَرْنَ یاری کردند بسیار زنان
غایب نَصَرْتَ یاری کردی تو یکمرد حاضر نصرتما شما
یاری کردید دو مردان حاضر نَصَرْتُم یاری کردید شما
بسیار مردان حاضر نَصَرْتِ یاری کردی تو یکزن حاضر و

شما دو زنان حاضر لا تنصرن یاری مکنید شما
بسیار زنان حاضر نهی غایب لا ینصر یاری مکنید یکمرد
غایب لا ینصرا یاری مکنند دو مردان غایب
لا ینصروا یاری مکنند بسیار مردان غایب لا تنصر یاری
یاری نکند یکزن غایب لا تنصرا یاری مکنند
دو زنان غایب لا ینصرن یاری نکنند بسیار
زنان غایب اسم فاعل ناصِرٌ یاری کننده است
یکمرد ناصران یاری کننده است دو مردان ناصرون
یاری کننده است بسیار مردان ناصرةٌ یاری کننده است
یکزن ناصرتان یاری کننده است دو زن ناصراتٌ
یاری کننده است بسیار زنان اسم مفعول منصورٌ
یاری کرده شده است یکمرد منصوران یاری کرده
شده اند دو مردان منصورون یاری کرده شده اند
بسیار مردان منصورةٌ یاری کرده شده است

یکزن منصور تا ان یاری کرده شده است و وزن
منصورات یاری کرده شده است پس زنان
تا هر چه حرف است در افعال این باشد و جمله واحد
تثنیه و تذکیر و تانیث و اسم فاعل و اسم مفعول
و مخاطب و مغایب اخبار عن النفس و اخبار عن الغیر
و امر و نهی و نفی و معلوم و مجهول و ماضی و مستقبل
پیش نباشد تا هر چه واحد است مراد بیک شخص باشد
و تثنیه بدو شخص و جمع به بسیار باشد و امر گوید
بکن و نهی گوید مکن تا هر چابوب است تمیز افعال باشد
به اوزان و حروف و اعراب مثل فَعَلَ یَفْعَلُ و فَعُلَ
یَفْعُلُ و فَعِلَ یَفْعِلُ و فَعَلَ یَفْعِلُ فَعِلَ یَفْعَلُ فَعَلَ یَفْعُلُ فَعُلَ یَفْعَلُ
فَعْلَلَةٌ و افعال و تفعیل و مفاعلة و تفعل و تفاعل
و انفعال و افتعال و افعلال و استفعال و افعیلال
و افعیعال و افعوال و افعلال و افعیلی و تفعلل و

علی هذا القیاس باید جمله را دانست و جمله افعال را
بدین موازین مذکور سنجید مطلب دویم در اسماء
در افعال از الفاظ الله خدای امر کار و فرمان و
امور و اوامر ج امیر فرمانده امراء ج اثم بزه اثام
ج اسیر بنده اسیر گرفتار اساری ج الم رنج الام ج
ادغام پوشانیدن اشباع بالا کشیدن اماله
زیر کشیدن اجام نیستان این کجا اینجا هر جا
اناث و انوثه زنان ابوت پدری اخوت
برادری ارادت بردباری ابنیت و انانیت هستی
احاطت فرو گرفتن اماطت دور کردن اتصال
پیوستگی اعیا و اماندگی اشاعت برداشتگی
انتقاد دور کردن ارتفاع برداشتن افیون شیره
خشخاش اضاف نوعها از هر کاری ارتسام
نشانه نهادن ارتقا بالا رفتن ابرام ملال گرفتن

احلاف سوگندها اضطراب جنبیدن و برهم
خوردن اخوال برادران مادر اعمام برادران
سما پدر آبا پدران اجداد پدران پدر اجداد
و جدا ید مادران مادر اثر نشانه آثار ج اِنکَ
بدرستی که تو اِنکُم بدرستی که شما اِنکِ بدرستی که تو زن
اِنکُنّ بدرستی که شما زنان الحم گوشت الحام ج
ابکم و اخرس لال اصم کر الف و الیف دوست
و یار ایلاف دوستی الفت آشنایی احد یکی اثنان
و اثنا و ثنتان و اثنتین دو ازل بیا ابد پایان
اوسط میان ام مادر و امهات ج امین
کنیزک اماج اصل پنج اصول انام مردمان انس
و اناس آدمی و مردم چشم احد یکی احاد ج
الف هزار الوف هزار هزار اسن و آسن تیره
اجر مزد اجیر مزدگیرنده آجر خشت آدم مرد سیه چرده

اصبع و انمل انگشت اصابع و انامل ج ارث میراث
اَنَا من اِنْ اگر اِنّی بدرستی که من اِنّا بدرستی که ما و
اِنّ بدرستی اهل بچری سزاوار اَمل امید اب پدر
ابن پسر ابنین دو پسر ابنه و بنت دختر ابنتین
دو دختر اخ برادر اخوین دو برادر اخوان و اخوت
برادران اخت خواهر اختین دو خواهر اخوات
خواهران اُنس الف انیس الف دهنده ایناس و استیناس
آرام گرفتن انثی ماده اناث و انوث ج
آل یاران آه آه دل با سه بردن امن امان
و ایمنی ایمان مصدر آمن است ایمان جمع یمین
و یمین سوگند دست راست و ایمان سوگندها
اهل ذمت اهل امان زنهاری امام پیش امام
پیشوا ائمه امامان امت گروه الزام چیزی
بکسی لازم کردن و مرد انگشت دادن استاد

کار آموز استادی آنا وقت آنات وایان
انابت بازآمدن ارض زمین اراضی ج
اعوذ من پناه میخواهم ازار فوطه اهار شیر جولاهان
ارقام نشانها احلام خوابها ایتام و ایتام یتیمان
ارسال پیغام فرستادن اعتماد بر چیزی استوار شدن
اعتبار عبرت گرفتن احتیاط چیزی را هوش داشتن
افال و افول فرورفتن آفتاب اتان ماده خر
اجل زمان رسیدن اهله ماهها و ربا بجاه دادن
انف بینی انوف ننگ داشتن آنف ننگ
دارنده اعراض پهلو کننده اعتراض کسی را بچیزی
معارض آمدن اسوت پیرو اعلی بلند
اسفل پستی احقاف منازل اصغر خردتر اکبر
بزرگتر اسیر افسر فرشته پادشا ایراد درآمدن اوراد
درآینده اجازت دستوری خواستن و درگذشتن

اشارت بازنمودن اسم نام اسما و اسامی ج
ارزش قیمت ابیل و ابابیل گروه آفت بلا و بدی و
ایاست ناامیدی اباحت خوار داشتن منسبت الید
دنبه اولئک ایشان ایبال ازبرای هلاک تسلیم شدن
اذن گوش اذنان و اذنین دو گوش اذان ج
اذن دستوری دادن اذان بانگ نماز دادن
موذن بانگ نماز دهنده ازی رنج ایزی رنج
دادن ادبار پشت دادن اقبال روی کردن و
امین امانت دار امانت استواری اهلال ملال گرفتن
اسقاط انداختن اثبات دوشیدن انبات رویاندن
اولی بهتر اولی اولین اخری آخرین اول آغاز
اوایل ج آخر انجام اواخر ج اتباع پسینان
اقدام قدمها ال بازآمدن آلات ج انت تو
انتما شما دو تا انتم شما گروهی مردم اسلاف

پس رفتگان اخلاف و خلف پس ماندگان
اوشاب و اوباش و اشابه مردم آمیخته از هر
جنس امارت نشانه امارات استنشاق
و استیقفا و استنشاق تطر کردن ایقان
درست دانستن اختکار احتکار کردن ابلاغ
بحد رسانیدن اعراب پیان کردن ادرار
پیوسته دادن ابرش آن اسپ است که نقطها
دارد انجل فراخ چشم اشقر رنگ سرخ انقطاع
بریدن ارتفاع برداشتن انفکاک کندن انقراج
باز بردن افتخار ناموس کردن اکچانه سبک
و کوتاه کردن و در گذشتن اسرار نهانی و سر گفتن
و شب رفتن آدم و ابراهیم و اسحق و ادریس
و الیاس و ایوب و اسمعیل اسمهای پیغمبرانست
ارزبرنج اقامت بجا استادن مقیم آنکه بجای ایستاده

اعاذ به پناه خواستن استمالت دلخوشی دادن ؛
انجیل نامه بزرگ ازن بهی وقت ازان وقتها
احد احد یعنی بگو لا اله الا الله افراط بپر کردن
اربعه چهار اربعین چهل اربعماه چهارصد
الوف چندین هزار الف و الفین دو هزار
اشفی درفش اخراج و استخراج بدر آوردن
ادخال درون بردن اتفاق مردم حیوان ؛
ارغام بینی بخاک زدن اخابرا ذریا استرخا
سستی و نرمی اخابر برگزیدگان اسفیداج
سفیده استدراج در پیچیدن اطلا زبان آوردن
اختلاج اندام لرزیدن الا مکرا الا بدان واکاه
باش انا ابدان ابریق کوزه خورد که ازان آب خورند
اباریق اربعا چهارشنبه احدشنبه الی تا
الیه باو الیهم بدیشان الیکم بشما الیک بتو

اِلَیَّ من الینا بما افق کنارهٔ جهان آفاق جمع
اِل سو کن ابهام انگشت بزرگ و پوشانیدن
چیزی اندمال نیک شدن از بیماری و جراحت
اکلیل تاج و افسر اعلی بیشتر برتر امرّ تلخ تر اصعب
دشوار تر اسهل آسانتر اخیر بهتر انور روشن تر
اوقیه بوزن سیم ده درم بود و پنج سبع یک درهم
و بوزن زر هفت مثقال و نیم بود استار بوزن
سیم شش درم و سبع یک درم بود و بوزن زر
چهار مثقال و نیم بود اُمّةً مُسلمةً محمد است
صلی الله علیه و آله و سلم استنکاف ننگ داشتن
و ننگ داشتن اَعنَتَ از عنت بود و عنته
آنکسی است که بجماع قادر نباشد و مشدّد بود و
جمع عنان نیز بود و عنان زه ستور بود و غیر آن
امت وسط امت اختیار کرده اند ایام معدوده

چهل شبانه روز انداد همتا اضداد خلاف
اهله ماه نو در آمدن اربعة شهر چهار ماه از ماه
ذی الحجه تا ماه ربیع الاول است انّی فانی افئدت
دلها افترا عمل خود را درست دانستن است
که نیک کرده ام یا بد کرده ام اعتراف اقرار
دادن اعراف سوریست میان بهشت و دوزخ
اسلام کردن نهادن ارض المقدس زمین شام
اصحاب مدین قوم شعیب ع ارصاد پاس
انتظار داشتن احتراف کسب کردن مال
اُف دور باد گفتن و اندک گفتن ابلاغ فرو
بردن و نوشیدن اقلاع باز ایستادن و
درخت کندن و غیر آن ابراج بدر آوردن اختیار
آزمودن اضغاث و احلام خوابهای باطل
اتراف نعمت دادن ارض مبارک ملک اینها

استغفاف کردن نرم کردن استخفاف خودرا
سبک داشتن و روی بند بربستن اناه دریافتن
ادا باز آمدن اثل زمین شوره اثل آن گز است
که او را طرفا گویند النجوج دارو ها را گویند احقاف
جمع حقف است و حقف منزلست اتراب
همسران که جمله هم سن باشند اسوت توانائی و
پیشوا امشاج آمیختن ابتلا آزمودن تکلیف
در بلا افتادن احقاب جمع حقب است و حقب
هشتاد سالست اهمال کرم کردن و خشک
کردن و ضمان دادن ارم ذات العماد اول
عادین عوض بن ارم بود و ارم اسم قبیله است
و ذات العماد یعنی خداوند ستون گویند خداوند
بناهای بلند بوده اند و گویند خداوند درازی
ابابیل فرقه بسیار است از جماعات ابیل فرقه بود

مجتمع و مجتمع امت ترک کردن تامل و تاویل چیزی را
معنی گفتن اداوه کوزه بزرگ که از پوست باشد
استاب سخن گفتن استنشا و استنشاق آب در
بینی کردن و ریختن افراق چیزی قلع کردن
ادیم پوست اشعار شعر خواندن اچان جامه
که منسوب بدانجا باشد اعراق بدندان گرفتن
ارداع دفع کردن اداد رست دانستن اورا که
دریافتن اراق ریختن استبرق دیبای بافته
ادعک بت انحاف فتادن الفت دو چیز را
باهم کردن اشعار جامه از مو بافتن آن عاجنه
ضم گفتن انضلاح و انطاع نزدیک شدن ابوا
اسم قریه ایست ابولک اقرار دادم به تو ابوا
اسم موضعیست اتغاب دو طرف مدینه
امطقه النساء زن را به اجرت گرفتن از برای جماع

امقه آنکه در پی کسی برود بگوید که من با توام
اظفار ناخنها اظفار طیب نوع طیب بود
یعنی بوی خوش اجزام چینی بریده ابتیام
سخن قبول کردن اخسار نقصان اتراب خاک
ریختن اکتثار آن گره است که چون بکشند بکشاید
اصطلام بیخود کشتن اصلام مثل اصلام سباع دد
استحاب آب و از بود داشتن احمش قریش انمره کلیم
اطمار جامه کهن اصفریه دل و زبان اصلاج
بریدن مثل قطیعه اسفاض حرکت کردن اذب
بسیار و بر دو چیز دوشند ابره نیش کژدم اراک
تختهای آراسته اکهب آن اشتری که سرخی
خالص ندارد ابرج فراخ چشم اشوص آنکه پلک چشم
بسیار بر هم زند اعتاب تنگی انفصام بریدن
مثل انقطاع الحاف لجاج کردن ابوین پدر و مادر

ابنین دو پسر اخوین دو برادر ابنتین دو دختر
اختین دو خواهر مطلب چهارم باب در ابواب ج
بشارت مژده بشارات برنکوئی بر دوشت
برکندم بت فروبریدن بصاق آب دهن
برد ژاله بل تر شدن بلی آری گفتن بون دوری
بین میان باغ بوستان بنغان ج بازی باز
باشق واشق بط کمرهی بلا آفت براق استر
بقر گاو بقرات بثره نقطهای که بر مردم برآید
باطل ناروا ابنا و بانی بنا کننده بئر چاه بیدق
پیاده شطرنج بتیغ قانج بهجت خوشی بحر دریا باق
و باقی جاویدی بشارت خوش رویی بسرخهای
خشک بذر تخم بج دو دیا دگفتن بدل چیزی را
بچیزی دیگر عوض نهادن تقابل سبزی فروش
بزاز جامه فروش بطی دیر گرفتار بان آزاد درخت

بنان انگشت تا بین فرزندان بنا بدی
بشر آدمی مبشر و بشیر شادی دهنده بط قاز
بیطار علاج کننده حیوانات بیطر بدین و سکاف
بغی گمراهی بغا بچه شتر مرغ بق پشه بقم چوب بندی
بکا گریه بخ خوش بخل بخیلی بخیل شوم بلد شهرها
بلاد ج بور هلاک بقل نبات بادیه دشت بارجه
شب گذشته بطن درونی باطن اندرون
گیرنده بسط گشادن باسط گشاینده بساط
بستر بخر و بخور بوی خوش کردن بغدان بغدان
شهر بغل استر بغال بهیم بز بنیان بکم گنگها
بکما گنگها دو یک بتو گم دیگر بتو کیزن بنا بجا
باقلی باقلا بکر دختر خانه بکر و بشر مرد پهلوان بهلول
انداب یار خند د بسر خرمای نارسیده بدن تن
بطیخ خربزه بتواب دربان برق روشنی آسمان

بنصر آن انگشت که بجنب خنصر است بیع خریده و
فروخت بندقه یکدرم است بیش بعضی یکمثقال
باقلی بیست و چهار جو است و باقلی مصری چهل
هشت جو است بابل گفتند کوفه است گویند
مردم کوفه اند و گویند مغرب است گویند کوه
دماوند است گویند جایی است که مردم تر شوند
گویند که جبرائیل و میکائیل است گویند از نصیبین
تا راس العین است بحیر آن اشتر است که چون
پنج ولد بیارد شرش ببرند بغتة ناگاه در
آمدن بهیج خوب بدنه شتر فربه بدن و
بطش زدن و گرفت کردن بضع سنین آن
سالها که میان سه و نه باشد بلس سکن گرفتن
در جایی که حضور نباشد باسق آن درخت که خرما
که دراز است باشد بنات النعش هفت ستاره

کس را بنات گویند و چهار را نعش خوانند
بساط مثل بطح بام بطحان دو موضع بود
که منزل ماه باشد بیدا و فضا اسم موضع بند بار
مثل قطعه یک کره اشتر ماده بطانان الهام
بطانه حدان و سرمایه بذخ بچه خورد بلبل و سوسه
وسوزش دل بلابل ج باب لدا اسم خیل است
بذل دهش کردن بکره صباح بصل پیاز نبراز جامه
بجل و بعل گستره شدن بعل مرد نبل حریص
بجع سخن بجبوحه میان سر ابطحار ود فراخ
که در وسنگ ریزه باشد برح حرکت کردن
بحران سستی با حور قلب تابستان یعنی مهر
وآبان و آور نبو اسرئیل بنی اسرائیل فرزند
زادکان یعقوب بهم آنکه براو ظفر باشد بجل
بزرگی باه باز کردیدن مثل انصراف بطانه

خ

دوستی خالص بطین و بلده و حوت خانه ماه
باه فخر کردن بلال مؤذن رسول صلی الله علیه آله
بوآب بپ بردسرهایی من بنا بما بعد دوری
بعد سپس پت پراکنده شدن بود و بور آزمودن
بوء اشکارا شدن بذاذت سابق شدن بال
بریه دشت و مردم و خلقت برایا و برادری
بازخ امت مثل حجل باهات فخر کردن با آدب
جماع مثل عثیان و سر و نکاح باس تنگی مثل قحط
تنگ بریدن مثل فصل و جزم جزر و جلم جب و
جام و خرم بل از بیماری خوش شدن مثل بزه
و استقلال و اندمال و بغر و غشیا و بهمه تاریک
شدن بذع زبون شدن مثل جهال کبار زفتن
شب است بسر روی ترش کردن مثل کاسف
و قاطب و کاره و عابس بغر خواست مثل تمت

منیت شهوت و مراد بشیرب یارب خوب
نجی بدبختی و بزنجیل ببی آنکه خایه کنده باشد
تجیر آبادان باذق زیرک پیل لاغر بور هلاک
شدن **مطلب پنجم** توبه بالله باز گشتن تایب
به الله باز گردیده تانی آهستگی تراب خاک
تربیت پرورش ترتیب چیز را پایه پایه نهادن
تاجر و تجار خواجه سفری تارک گذارنده ترک
گذاشتن ترکه آنچه میت برای وارثان گذارد
تبین آنچه تبن کاه تام تمام تیر اندک کردن
تلاوت خواندن و درپی رفتن تراث میراث
تورات آتش افروختن تعظیم بزرگ داشتن
تکریم گواهی داشتن تصدیع درد سر دادن توبیخ
روبرو ملامت کردن تسلی شکیبائی دادن
ترحم نرمی کردن تسلط گماشتن و حکم کردن

تهاون خوار داشتن تمدد کشیدن تجرد تنها شدن
تعری برهنه شدن تحری صواب جستن تعزیت
بمصیبت صبر کردن تحمل رنج بخود گرفتن تلفظ
چیزی بزبان گفتن و از دهان بدر کردن ترقی
بالا رفتن تشنیع بدی مردم گفتن تجوع گرسنگی
تلهف آرزومند شدن و غمگین شدن تواتر
پیوسته کردن تنقیه پاک شدن تشویش
آشفته حال شدن تفتیش جست وجوی کردن
تقریب نزدیک کردن تبعید دور کردن ء
تسلسل بهم بستن زنجیر و غیر آن ترسل نامه فرستادن
تنعم نازکی و شادکامی کردن تمرد نافرمانی
کردن تمنن منت کسی نهادن تلطف بخشایش
کردن تجدید نو کردن تجهم رنج بخود نهادن
تجحد ناگرویدن و منکری کردن تمسک بچیزی

یا از چیزی باز ایستادن تلقین بزبان آموختن
تکبیر الله اکبر گفتن تحریم باز داشتن تمشیت
کارها از پیش بردن توجیه و توجه روی بجهتی کردن
تحسین ستودن تقسیم قسمت کردن تعریز
بر چیزی فرو ایستادن تعطیل بیکاری کردن
تفریط پر کردن تطلیق گشادن و از دست
هشتن تکاهل کاهلی کردن تجاهل نادانی
کردن تساقط پی یکدیگر انداختن تصرف
بخود باز گردانیدن تخرق دریدن تحرق
سوزانیدن تبسم لب خندیدن تمیز گزیدن
ترکیب بهم بستن تخلق خوی بر گرفتن تبرک
بتوقع عوض مبارکباد گفتن و چیزی بکسی دادن
تغصی خلاص شدن و صاف شدن تحفه چیزی
برغبت خود بکسی فرستادن تورم آماسیدن

تماشا بمراد خود گشتن بهر کسی بیاری یا بادوستی
که موافق او باشد تطویل دراز کردن تقصیر کوتاه
کردن تخسیر زیان کردن تزیید زیادتی کردن
تعبید بندگی کردن تخفیف سبک کردن تودیع
مال را قسمت کردن تحسر ندامت خوردن تحصر
باز داشتن تشبیه و تشبه مانند کردن
تفرقه جدایی کردن تجربه آزمودن تهنیت مبارک
باد گفتن تلافی و تدارک اصلاح دریافتن تناول
چیزی را بخود فرا گرفتن تراضی از یکدیگر راضی شدن
تلف هلاک شدن تنور بعربی و فارسی هردو تنور
بود و در اکثر زبان همی بود تفاوت از یکدیگر
گذشتن تجاسر دلیری کردن تنصر نصرانی
شدن تبرید سرد کردن ترطیب تر کردن تحریف
گردانیدن تنبه بیدار کردن تحریر آزاد کردن

و نوشتن و کرم کردن تعبیر و تفسیر آشکارا کردن
تمجید بزرگی کردن تخریب خراب کردن تجریع
بحلق فرو بردن تدریج اندک اندک بالا رفتن
و در پیچیدن توامان دو نفر یکبار زائیدن
تولا دوستی کردن و از چیزی پشت کردن
بیزار بودن از چیزی و تیره دور کردن تجفیف
خشک کردن تل بلندی تحت پستی تیه سرگردانی
تضعیف لی قوتی تصدق صدقه کردن چیزی
تغیر رنگ گردانیدن توحد تنها شدن تعریض
بکنایه کرد کردن و از کسی پهلو کردن تمکن
آرمیدن تسعه نه تسعون نود مائه تسعمایه
نهصد تخشع فروتنی کردن تذلل خواری تعزیر خوردن
دعنایت کردن تحقیق و تحقق درست کردن
تلک و تیک آن زن هر دو یک معنی بود

تفاح سیب تطبیق دو چیز موافق را بهم مطابقت
کردن تسوج تمره دانگی و نیم تا تمره دو دانگ
ترمه دو قیراط تدلی باز داشتن و کوزه به آب چاه
فرو بردن تولی غضب کردن و پشت کردن
تهافت در پی یکدیگر انداختن ترهق بلا رسیدن
تفتور عدم هست بودن تذکر یاد کردن و
تشرب رسیدن تفنن بهتر بودن و بداشتن
تبذیر مال بنا مشروع نفقه کردن تنزاو میل کردن
آفتاب تفویض گذاشتن تشفیه و تشعیر
مانده شدن تقب چک و قضل تلمخ سوزش
تناول کردن تسور پرده بر افراشتن و بالا
رفتن تقشع پوست تبسر لبها در هم گرختن
چنانکه از خوف کسی بلرزد تشکن منازعت
کردن و ناشناختن ترتیل آشکارا کردن تلاوت

چسپت تند روشن شدن تیامن ابتدا بدست راست
کردن ترجیل و ترجیل موی را شانه کردن تنعل
نعلین در پای کردن تعفف امساک از بدی کردن
و پارسائی کردن تمعک روی بخاک رسانیدن
تسرج چراغ افروختن تقیّم پس ایستادن
تلفع فرو گرفتن مثل اشتمال تمیین وقت گذاردن
تشجر بر شدن و توجه کردن تصیف و تشمس میل کردن
آفتاب ترمض و تاب بلند شدن تکعکع و تلعلع
پس ایستادن تماری طلب کردن تملق نرمی کردن
و چاپلوسی نمودن تقویم و تقدیر راست کردن
تمغل تواضع کردن تفضی رفتن تره زبان تاسل
جمع کردن تلکک پس داشتن تحفف ایستادن
تمصر شهر ساختن ترشل قندیل تبل نیک شدن
تحنن شفقت کردن تلویه میل کردن تلخیص صاف کردن

تیار دریا موج زدن تمساح نهنگ تموه بدر آوردن
تجبر باز رفتن تحریف باز داشتن مطلب ثم
ثبات استوار کردن ثوب جامه ثیاب ج
ثواب پاداش دادن ثاقب ستاره ثقب رخنه
ثریا ستاره مقصود ثری خاک ثلث سه ثلث
سه یک ثالث سویم ثلوث و ثلول کنده ثمن
بها ثمین چیزی قیمتی ثمانه هشت ثامن هشتم
ثمن هشت یک ثلاثین سی ثلاثمائه سیصد ثمانمائه
هشتصد ثم پس ثوم سیر ثعلب روباه ثمار و
ثمر میوه ثمرات و ثمارات ج ثلثا شنبه ثریدان
انجیده در شوربا یا غیر آن نور کا و ثبط کاهلی
کردن و منع کردن ثخن بسیار شدن ثقف
روی بهم افتادن ثقاف قالب را نیز گویند ثایر
موی سر بهم برآمده شدن ثناثد شعر خواندن

ثنین خنصر و بنصر یعنی : و اثنین همی گویند ثیف
هرغول کشیدن ثوران انگیزش ثلمه نقصان
ثریا آسمان هفتم ثلاثه قروء مراد به حیض بود
و گویند مراد به طهارت قری باز داشتن مثل بغی
زن خون خود باز میدارد ثغر او دندانها که بهم پیوسته
مرتب آمده باشند ثلمه آن سوراخ که در بام خانه بود
ثقف راست کردن و محکم کردن ثلب ثب غیبت
کردن ثایر کینه خواه ثارات جمع ثاب باز آمدن
ثنیه راه پشت کوه و بزغاله نر ثرثاره هرزه سخن
مثل منزار ثغن سخن گفتن مثل مشافه و مفاوضه
و مفاوسه و مقاوله و محادثه و مشاوره و مکالمه
و مذاکره و مخاطبه و مواجله ثابره و مثابره مداوم
آن مثل مواظبه و مواکبه و مداومه ثکل مرگ مثل
فقون و منیت و حین و دحین و حمام شعوب

مثل حمام و شعوب و قیطه و سام و هلک و وفاة
و قلت و فلیت و تقر و نغر و تجب و حفت و
تفس و رحل و لی خضر مرگ جوانان گویند ثجج
اشک بختین مثل دمع و سمع و همل و کف و همت
و سجم و ادفاض و هطل و حذر و صب ثلج : گویند
و شادکامی ثالج جمع ثلول بود ثغر دربند ثدی
پستان ثلث که سقفدان بیاید ثغر پاره دهن حیوان
ثعبان مار بزرگ که او اژدها خوانند ثوبان درد
دهان ثای نقصان ثبه و ثوبان نام مولی
رسول صلی الله علیه و آله ثج آب ریختن ثلج برف
ثلثه گروه ثنا درود ثانی و ثانیه دویم ثبات
دوشیدن ثبت استوار شدن ثبور واویلی ثبور
سرزنش کردن و انگیختن ثنیه سر کوه ثانی عشر
دوازدهم ثالث عشر سیزدهم ثانی اثنین دویم

تفت استواد شدن ثاقل سنگین ثاقب
روشنی ثابت ثوب باز آمدن ثرثار پرگو نثیر
مادام بودن ثف بچیزی میل کردن ثقیل گران
ثقل گرانی ثقل سرگین ثقلان و ثقلین انس و جان
ثایل و ثیل میل کیاه ثج ریختن ثجاج ریزنده
ثمود قومی بوده اند در ایام قدیم ثایب دو
ثنیزه کردن ثیبه پیرزن ثروت توانگری
ثبت آرمیدن در جایی **مطلب هفتم** جد و
حظ بخت نصیب و بهره جرم گناه خجاریج جیف
و جیفه مردار جوز پادشاه جغر و جغیر و جعبه
کیش جمره آتش پاره جمری آتشدان جعل کرد سرگین
جعل سرگین گردان جب چاه جم پر جلا از جایی
بجایی باز رفتن و چیزی را فروختن و روشن شدن
جحر سوراخ جلم مقراض که پشم بر بند جوق گروه جوشکم

جورب جواب جموق موزه که تا نیم ساق باشد
جبار و جابر شکسته و بزرگ کننده جنب پهلو
و جنب دور جنابت دوری جنیبت اسپ که
کتل کشند جلالت و جلیلت بزرگی جلال بزرگ
سینه جناح بزه جهر آشکارا کردن آوازه جناب
بنیه فروختن جراد ملخ جماد سنگ و سخت جماد آنچه
نیفزاید جدب تنگی جهاز متاع عروسان جلاد آنکه
پوست کند جلاب آنکه مرد را بخود انگیزد جنت
بهشت جنان و جنات ج جن پری جنس متاع مانند
جبن پنیر جبن بد دلی جبین پیشانی جنین
او بچه که در شکم مادر باشد جول گردیدن جهنم
زشت جذوه نیم سوخته جایر و جار و جیر همسایه
جیران همسایه جاری روان جوار همسایگی جیتیاره
جمال خوبی جهنم و جحیم دوزخ جل پوشش ستوران

جهت رانکاری جوز کردکان و کوزمندی جرودق نون

جب لباده جبه جیش سپاه جمد جمیار جسح جبعه رنج جهبانه جری

جار راستی در کاری کوشیدن جرت سبو جباف دوا

جذام ریش پلید جبان دیوانگی جبرئیل جیز زد رجاف

خاک جفن پلک چشم جفان کاسه چشم جزر کزر

جرح دجراحت جای بریدن جارحه دست جمل شتر جمالات

ج جماع تراشه چوب جمله همه جمل جمع جذع پاره

د نصف همه جهالت نادانی جذور اشتر جلق بریده

جزم بریدن جحود دهی جنوب باد شمال جنوب پهلوها

جان دل حق آوازه جاش تن جنابت و خطا

گناه جانا و خاطی گناهکار جلبت آفرینش جمعه آدینه

جماعت گروه جماعات ج جلیس نشستن جلیس

همنشین جناب جانب کناره جوانب ج

جد بدر پدر جده مادر مادر جید کردن جواد اسب

تیز رفتار

تیز رفتار جید نیک چوب میانه خردم بریدن

جواز تیغ جزیره آن موضع که میان اب باشد

جنازه تخت مردکان جنایز ج جس درای جوش

ش قطالست جوزه و نبطیه هر یک یک مثقال است

ج شتاب کردن جنبی جماعت ج بوه

جاری روان جز خشکی اندر میانه دریا ج ز

زمین خالی جذع شاخ جلجاجوبی که شاخ ندارد

جاج خصومت کردن جمل گدا افتن و نیک

کردن جویره تصغیر جاریه ابت جاریه موصفیت

ارشام جزو النبوت علم نبوت است جرم کرم

سینه جبارت قوت جریض آن مرگ که گلو بگیرد

جوار المنشات کشتیهای بادبان کشیده ::

جذاد پاره پاره جسم تن آورجثه تن جوق

نان باریک خوشگوار او را نیز گویند جوهر انکه

بجود یابد جواهر واصل هر چیزی را نیز جوهر گویند
جالوت نام پادشاه از کفار بنی اسرائیل گویند
جدث گور اجداث جبار ستمنده جبر کوفت
پاره شکسته و جنف میل کردن جنح جواز کردن
جمهور جماعت مثل کافه جذل شادی مثل بهج
و رشح جایحه هلاک جوایج جرشومه اصل جابزه
نهش مثل صله جحش خر کره چرخ جنبیدن
مثل مرج جن تاریک شدن مثل عبس عبس
واعطش عطش جحش خدکردن آرد جدث
گور مثل رمیم و لحد و حفره و شق جقیر اندک
مثل حقیر ج بخیل جدر است جدری بچه شتر
جبل کوه جبال ج جذن تنگ چشم و بار برنج
برگرفتن جنوب باد یست بضد شمال دبور باد
پس بود بضد صبا جودت باران باریدن

جلوه افروختن و صاف کردن و ماضی او
جلوت بود جلا باز رفتن جیرا و جیرات کنیزک
کردن جاب نبات جیر ابچه سگ جد بخت
جنه سپر جعبه جمع جفن بود جمه موی بهم پیچیده
و جمه انکه از کسی دیت طلبد مطلب هشتم
حیرت سرگشتگی حبر دانشمند حبر سیاهی
دوات حلف سوگند ج حج جمع کردن حلم
نرمی حلم خواب دروغ ج کرم حمزه عم رسول
ح آزاد حوت ماهی حلال حل گشادن حرام
باز داشتن حیله چاره بدروغ حماله دوال
شمشیر حافظ نگهبان حایط دیوار حید شیر
حرم غوره حبل ریسمان حقه بچه شتر و گردانیدن
و کنار و نهایت هر چیزی حب و حم دوستی
احباب ج حب دانه حبوب ج حطب هیزم

حرب جنگ حرفت حرف ج حریف هم

پیشه حرایف ج حراف تند و تیز حارث

کشت کننده حرث و حراثت کشت کردن

حوا زوجهٔ آدم حوی جمع کردن حاوی جمع

کننده حور آهوی چشم حول سال و باز کردیدن

حل فرو آمدن حث سپاری حارس سپدار

کننده حسوم مادام حاصب سنگها حیث

درمیان خاک چیزی جستن حث خلاگاه حافره

سنب ناشکافته حفره چاه حطم انداختن

حجره باز داشتن خان دوستی کننده و مهربان

حجره زاویه حجرات جمع حق درست حلق گلو

حج قصد کردن و حجت نهادن حجره سنگ

حوز حصار حصر باز داشتن حریم کناره

حنین آرزومندی حزین غمگین حاجب دربان

یا علی مدد

حکیم دانا حاکم حاکم کننده حقد کینه حقیر اندک

خشک ساندن و تراشیدن حمیر و حمار خر حقف

به مرگ پی سبب مردن حاتف آواز کننده

خفی او آوازه بگوش مردم رسانیدن

و برسد و شخص پیدا نباشد حیف هلاکت حذر

ترس حذر فرو آمدن حسام تیغ برنده حمل بره

گوسفند حمول و حمایل چیزی بخود برگرفتن حماء

کبیر منقال حماء صغیر ده مثقال حضر الموت

سختی مرگ حسب گمان بردن حسب خود را بقبیله

خود حساب کردن حیر گند شدن جامه او اشتری

که از یک فحل دوبار زاییده باشد تا بگویند که

او شکم چون پاشد حست و او از برای احتشام

خود سبیل گنده حشیش شب و روز حصید

خاکی که در و چیزی نباشد حماء گل سیاه حصیر

وحصید درویدن حامله فرا گیرنده حیوان حیات
دایم حنجره حلقوم حناجر حفی بسؤال جد کردن
حامل و قرآن آن منبعیست که آب بجوید برد از
حدوج قصد کردن و حد داشتن وحض بطعام
دادن مایل شدن حزر اندازه کردن حر آزاد
اندازه کننده حضیره جای پاک و نهشت آباد خفاز
پابرهنه کام حمی قبیله حلیله زن پر حمده آمده
حشو ش پست تا نها جباره وحبوت دست بزانو
بستن حنو بگرفتن حج مبرور اوحج قبول حصی
بانگشت انداختن حنظ کنده حب سه طسوج
حیثما هر جا حروزه اسم موضعیت حیاک از گردن
حط اکراه است که در کارهای مردم باشد
حر الصدری کینه باشد حسارت قوم حرمت
نیکداشتن حرمات حرف منع کردن حانوت دکان

حظیر بازار گوسفندان حس نهر احضر آکنده
حرف یک کلمه حیز جای حایک جولاه حسن
در قتل کوشیدن حس و جود نیست وقتی که :
احساس کرده شود حجله خانه آراسته حرس
حذر کردن حرص آرزوی دنیا حت سوزانیدن
بآتش حقت نخت آمدن حفظ چیزی یاد گرفتن
حنق و هر شد جدا برابر کردن مثل اذا حرس
پاسبانی کردن حمات پاینده کان خفه پاشیدن
و پرورش کردن حشر و حفل جماعت حدوث
ناپیدا شده حصن پناه حصون حاسر شده
مثل اعزل که بی سلاح باشد مثل احجم که بی نیزه باشد
میل امیل که بی سیف باشد مثل اکشف که بی سپر بود
حسم بریدن مثل حصیته حیاصی خزینه استوار
حوزه کناره حنن شفقت کردن حلم پوشیدن

پوست خنج انفس در حلق افتادن است در نزع
حدیقه باغ حامیه کرم مطلب پنجم خرب خراب
ویران خنیف پائیز خمول کم نامی خمود فرو مردن
خباست زبونی خسیس دون خمیر سرشتن خلا
متوضا خلیل دوست خلال میانه و او چوب
که در دندان کنند خرافه سخن بیهوده خف موزه
خفاف ج خبیر داننده آزمودن خوف خشیه
ترس تخویف ترسانیدن خلیفه و خلف پس گذاشته
خلفا ج خرق دریدن خرق مرد ابله خلق آفرینش
خلق ظاهر مخلوق ظاهر شده و ظاهر کردن خمر او
شراب که عقل مردم بپوشاند خمس پنج یک خانقاه
خانه غریبان خوانق ج خضر نام نبی است ع
خمیس پنجاه خمسه پانصد خمار از مستی باز
آمدن خلاق نصیب خصیم قی کننده ختان ختنه

کننده خفاف موزه دوز خوات چوب گیرندان
خزان خزینه و از خجالت شرم زده خطبه
سخن گفتن خطبه زن خواستن خنزیر خوک خنازیر ح
خارج بیرون خنس ستاره زحل خنفا و خنفه
سرگین گردان خنافس ج خاین و خوان خیانت
کار خراج او مال که از رعایا بدر آرند خال برادر
مادر خاله خواهر مادر خدر خفتن بدن و دستها و
پایها و غیر او هر خرای مردم که از خود برد و خوض
زنبیل دوز خیزران زیان خبث و خباثت پلیدی
خبائث و خبایث ج خنثی آنکه آلت مرد
و زن هر دو دارد خرزوله و مهره که بر خر بندند
خطر او بیم که بخاطر مردم بگذرد خسوف ماهتاب
گرفتن خل سرکه خب گزیری خر بروی درآمدن
خلاف ضد و ناموافقت بود خوخ شفتالو

خلط و خلط آمیختن اخلاط ج خذلان بی نصرت
بودن خضر سبز خضروات ج خطیب سخن گوی
خانق حلق گرفتن خوانق ج خاتون عنبر آگین حمل آنها
خمیس پنجشنبه خیط و مخیط رشته خیس نیستان
خیب نا امید شدن خضر انگشت کهین خروف
او بچه که پائیز زاید خطاف پرستوک خبل و
خبال فساد کردن خمد کشتن و فرو مردن
خصب و خصیب فراخ حال بودن خنس دور از رحمت
بودن خصف رقعه بر جائی زدن خبت تواضع
کردن خمط میوهٔ تلخ خراص و خارص دروغ گوی
خارصون و خراصون ج خلل جمع خلالت
و خلال فرجه باشد میان دو چیز خفیر نقصان
خمیصه گلیم سیاه خمره سجاده کوچک خشخشه گت
کردن خام خوشه گندم خوار آواز گوساله

و غیر آن خلت کار خلتان دو کار خطام زمان
خاسی دور خاسین و خاسئین خبط رسیدن
و باطل شدن خباپوشیدن خدر باطل شدن
خطوط او قدم که فراخ نهند خیط فرونشاندن
آتش مثل خمط و نیخ خفقة آواز خصاصت
درویشی یعنی فلاکت خدن دوست خفاق
تهی شدن خلس ربودن خنوخ و خضوع زیرکی
خطر کتاب بزرگ خطیره چیز نفیس خبط زور
کردن مثل غشم و غشق و جور خفارت شرم زدگی
مثل عمالت خیم ناگواریدن خزیان روسیاهی
مثل سوران خصر جامه مثل منضر خشونت درشتی
بضدیت خنس پس ایستادن و باز آمدن خبیط
گروهی از اشتر خرع خلت لد و نباتی که شیرین باشد
و کار کردن خلت جاعت خلف و خالف انگ

خطا گوید خوردن بنعمت پروده خلل و خلل آن
چرک که در بن دندان باشد خطیم و خرطوم لب جماع
خوض در چیزی در رفتن خفیف سبک خلو و جای یکی
خطاط نویسنده خرافت هرزه سخن خ آفات ح
خان کاروانسرا خاصیت آنکه از نصیب و هنر بهر
شی مخصوص باشد مطلب دهم دلیل رهنمای
دلایل ح دون خم دنان ح داسر دارات ح
دور کردن دوران جای که بگردند دیگ
خوس دکان خانه بازار دکاکین ح دلک
دست بودن درس و دراست سبق گرفتن
دجال گروه بزرگ و مردفتان و کذاب درایت
دست داشتن درین علف خشک دست تخت
دندم شطرنج دسی پوشانیدن دم خون دما ح
دستبهراه دپیا جامه بزرگ دینار درم تمام

اعتماد و جبه بود دنایر دهر زمانه دق کوفتن د
دقیق آرد باریک دود کرم دیوان دین خورده
دین قرض درج در پیچیدن مدخل در آمدن داخل
درونی دخیل ناراست دیر زاویه جهودان دنبل
آبله دفاف دف زن دکو کوزه دلب چنار
دخیل آنکه بدی اندرونی دارد دخول جماع دبور
باد هلاک کننده درهم درم دراهم دو درم دبر
نشستن دمرثیت کردن دمومیت همیشگی
دنار جامه برونین دورق دوشط درهمی یک
مثقال است و پیش بعضی یک درم دالیب مدام
دفتر اوراق نوشته دمر هلاک دخص باید آستن
و دفع کردن دنی نزدیک ادنی نزدیکتر دریخت
دهر آن زمان که هیچ سال بود دوی الصوب و
ذوی الصواب پوشیدن سخن دنوب بیارمال :

ذرف حرکت دیلم هرده جیل جای زبون دگو دیدن
هور دست نرم شدن دو فضا و داحه بازی
کودکان دیار چهارشنبه دمع اشک ریختن دبا
ملخ دبرج رفتن دمنکینه دمن ح دعت ساکن شدن
دوید پابان دوبات ح دایره مصیبت دلس
بدروغ پوشیدن دخل در رفتن مثل شرع
دغایم ستونها دحن بجای ایستادن دراج
تدزود دلک فرو رفتن آفتاب دمک ناگاه
بسرکیی رفتن مثل هجوم و شور دیمه باران
اندک دوله گردش دولت مال دنیا و آخرت
دعا خیر **مطلب یازدهم** ذریه خدا پا فرید
ذنب گناه ذنوب ذنب کوک ذباب مگس
ذیل دامن ذلیل عاجز ذهول غافل ذبول پژمرده
دلک این ذقن زنخ ذخ لنج ذم دشنام

ذحل اهل زنهار ذب بازداشتن ذنوب
کونه بزرگ ذاک آن ذو الفر خداوند ذو الجلال
خداوند بزرگ ذا المال خداوند مال ذهب زر
ذهاب رفتن ذهن دریافتن ذکر یاد کردن اذکار
ذیانه موش مل ماده ذکا روشنی ذو القعده نام ماه
که حج کنند ذو الحجه نام ماه که حج گذارند ذریع تیز راندن
ذر بگذار ذوان آنم ذوق چشیدن ذلول فرمان
بردار و نرم ذو القرنین بعمر دو عمر و بعبرانی اسکندر
بن فیلسوف بیک معنی خداوند دو شاخ
ذاریه اویاد است که خاک را وزه سازد
ذاریات ج ذات الالواح خداوند تختها
ذو یدین خداوند دو دست ذات الجنب
آماس سوزانست در پهلوی ذات الصدر
گرد آمدن ریم است بسینه ذات الرئیه آماس شش

ذوی پژمرده شدن ذروه سر هر چیزی مثل ذرت
و کوه مطلب دوازدهم رسول انکه رساله بیارد
رقم نشان رحم زهی رحم شکم رمیم استخوان
پوسیده رقت بندگی رغبت میل بچیزی کردن
رهبت ترسمندی رفا پیوند جولاهان رایت
دیدم رأیت تو دیدی رؤیت دیدن
رایت علم رایات ج ریب شک رد باز گردانیدن
ردا چادر رحا آسیاب رجا امید ریح باد
روح نفس روح راحت رهط گروه رهن گرو
ریا انچه از برای دیدن مردم کنند ربا انچه از
کفایت فزون بستانند ربح سود رتق بستن
رخا خواری و ارزانی رق بندگی رقت باریکی
رقیق باریک رطل دوازده اوقیه رشا
آهو بره رشاد راه راست راوی روایت کننده

ح

[illegible]

راضی خشنود رُب دوشاب رایب مات
ربیب دختر زن رقیعه افسون رقاد رفیق یار
راس سر رکبه زانو رجم سنگ زدن رجف و رجف
لرزیدن و آوازه دروغ رتب پرورده کار رتبت
استوار دیدن رفاهیت آسانی رقص پای بازی
رتق آب دهن ریش رس دوشیدن رمق نفس
باریک رجل پای رَجل مرد رحل بار رحلت
بار نهادن و رفتن رحیم نرم دل رجیم رانده
ریم آهو رخ برو گفتن ردا هلاک ری سیرابی
رش آب زدن رشحه نم زدن رقعه جامه پاره
رابع چهارم راسخ روسنده یعنی قایم رجحان
زاید شدن رماد خاکستر رمد درد چشم رزو
لرزیدن رخام سنگ رعد آواز آسمانی رعشه
لرزیدن رمی انداختن راهی بنده ریا دیده

رکیک نادرست رخوه سست رطب تر رجا
رعاف خون از بینی آمدن رکب کاروان رکاب
اشتر سوار ربیع بهار روزن سوراخ خانه رشد
راه راست رشیق القد دراز بالا رایحه بوی
رقاع سیاه و سفید رقبه گردن رقاب ج
رفاده جامه پاره رجت روی دست رباط
بستن گاه اسپ رطل بغدادی دوازده اوقیه باشد
که بیست استار بود رکس باز گردانیدن نصرانی
رهبان ترسای راهب کمان ربی دانشمند
نصرانی رجز عذاب طاعون رجس رجفه زلزله
سخت روم چیزی بالای چیزی خود نهادن :
مثل خرقه مرقع که بمعنی مردم است رفد عذاب
و لعنت رقیم لوح نوشته ری سیما رکض شتاب
راندن و غیران ربوه جای بلندی یعنی بیت المقدس

ربع شرف و بزرگی راع میل کردن روع ترسیدن
رویدا اندک رصف سنگ آزاد رصو راست
شدن رحیق مختوم شراب صاف که بی سر و را
بگشاده باشد رفث سخن گفتن بفحش و زناء
رقد خواب کردن راس بقاع سعله سر کوه روع دل
رهل سست شدن ردم بستن رخیص شیء
مثل مغسول و از آن نیز گویند ربانیون گروه
هزار هزار ربی واحد رفرفه شادروان مروق
صاف و نازک راحیه استخوان بند انگشت روح
القدس جبرئیل روحانیون ملایکه و پریان
رغد فراخ شدن نعمت رفل خرامیدن رکع
پشت خم کردن ربح گردد ریعان منزل رتع چرا
کردن روق مثله رفد فایده دادن ربح سود
کردن راحت ساکن شدن رید و دید سایه

مثل رتبه ریان سیراب مثل نقع دفع دهش
راع طلب کردن مثل حیث ومکث وصف
رصف سنگ سخت زفاد و زفاحیت فراخی رهق
شتاب کردن رش ثابت شدن رحض شستن
مثل غسل **مطلب سیزدهم** زج مکافات کردن
وفال زدن زواج **ج** زخرف حرف دروغ
بزینت گفتن زکا درست دانستن بزینت
زناف ادکردن زجاجه آبگینه زوج جفت زوجه
جفت ماده زیبق سیماب زدر دروغ زمام مهار
نهادن زوفا علف خشک زورق کشتی کوچک
زور زیارت کردن زندیق آنکه کفر اندرون دارد
زنجار زنگار زنجبیل سنج گرم زکی پاک کننده
زکات پاکی زهر شکوفه دروئی زهومت زحمت
زنان پیر زلاوند و زدنباد بیخ چیزها که دارو سازند

زمان اکنون زقوم درخت زهر زنگ زنگچه
زاد و زواده توشه وقوت حاجیان زوفا
داد وبیت زفر بازداشتن زیلاش زیادتی
زید عمرو ذلت گناه زهد پرهیز زحل آن ستاره
که در آسمان هفتم است زلل سمر زفر مال برداشتن
زبر پاره آهن زبیر زننده زبده کف وانچه
صافست زناد سنگ پر از آتش زهره زینت
زیت روغن زیتون زواره موضعیست در مدینه
زقاق خرمای زحاف زحف لشکر انبوه زهور
روشن شدن آتش وغیر آن وقوی شدن آتش
وبسیار شدن آتش زهو تکبر کردن و زرد وسرخ
شدن زمر زهر لون لون زلف خالص زغ
باز داشتن زلال آبی که خوش فرو رود زبرقان
ماه نو زبر نوشتن و تهدید کردن زیغ میل بطرف

زیع میل بطرفی کردن زوالت طلب کردن
زعج جنبیدن زکا جفت مثل شفع زُهر
روشنی زِق خیک و پوست باریک
زقا بانگ خروس زخ جنبیدن و ریا زحت
مزاح مثل هزل و کاهنه و لاکهه زغیم مهتر
و ضامن مثل کفیل قبیل و ضمیل و ضمین زاف و زلفت
پاره از شب زحف فرار رفتن زایف و زیف
ناسره زخمی راندن زنبیل و زبیل هر دو عربی بود
مثل تنور زبی لباس مثل ازار و زخ و فوط زیل بجا
کردن زبل سرگین و خشم و طیر زمر و مزمار نواختن
مزامیر زرنب زیلو زلالی باریک و زبوبیه
نوعیست از حلوا از لالی او نان باریک که بروغن
بجوشانند زفت قیر و قطران نیز گویند زُبا بضم
زا و تشدید با بیر خوردنی زبون که ازان نفعی

نتوان کرد زوفت از زبونی زباد گیاهست که اورا
عرق گربه گویند زمرد سنگ سبز که بسیار بهی زند
زکریا نام نبی رت علیه السلم مطلب چاردهم
سنا روشنی سلف پیش سقر دوزخ سعیر آتش
سلحفات سنگپشت سرقه دزدی سارق دزد
سبات خواب گران سیر پرکت ستر پرده ستار
پوشش سخی بخشنده سنت ورد و هرزه سته
دروده و روده سبیل راه سلوک راه کوچک رفتن
سیر رفتن سیرت طریقت درویش و خوردنی که از
جایی آرند ازبرای اهل عیال خود سیرت سرشت
سیل آب خیز سیما روی سرمد همیشه سریان
بشب رفتن و سرایت کردن سب دشنام
دادن سخط مال ما و ناخشنود شدن و غضب
کردن سقط و سقوط افتادن سؤال خواستن

سماع شنودن سعید نیک بخت سمین فربه
سلیل فرزند سلیمان نبی است سیح ریختن
سبح قوان یعنی نشستن سمعا علم باریک
سمهر خوالی سورت منزل سمهم کمند سنان
کوهان شتر و کاو سلق چغندر سلاقت تیز زبانی
سم زهر سموم سدیس شش ساله سدس شش یک
سادس ششم سرعت تیزی سریع و ساع تیزگا
ساق نیب زانو تا کعب سیادت باز راندن
مقام رع آب خواره ساقی و سقی آب دهنده
و شراب دهنده سرد دونی سقنقر ماهی نیل
سراج زین گر سناج سنج زن سیاح گردنده سیح
و سیوح رفتن آب سبح مهره سیاه و شبه سجان
به پاکی سر اسد رکنا برج زین سلطان حاکم
سمیدع مهتر سمید نان سفید و سر بند سد بند سدمت
کردن

بسته شدن سحت سرگین آوحی سکین کارد سوی
و سویت راست سربال پیرهن دراز سراویل زیرجامه
سقین پا دوست ساج آزاد درخت سلام رحمت
سلک رشتگی سلام سخت سنگ سلام نبات کمنت
سنور گربه سلخ پوست کندن سفک خون ریختن
سفرجل به سلال کل خشک سمت نشانه سدید راست
سکوت خاموشی سکون آرمیدن سکر مستی سکران
سلاح آلت حرب سپس ستور دار سلسله زنجیر
سو آبدی سلح چراغ سیف شمشیر سرور شادی
سید بزرگ سیادت بزرگی سقف و سطح بام
سطر بر نشانه نوشتن مسطر آنکه کاغذ برای نوشتن
نشانه کنند سخاله بزغاله سمر حدیث شب سنبل
سنین و سنون و سن دندان سته شش سبعه هفت
ستان بستون شصت ساله ستماه ششصد سال

ساری روان سک شیدن سبابه وسبحه او نگشت
که کلمه به او اشاره کنند سمک ماهی سماک ج
سما آسمان سموات وسمک بلند کردن بن
سحک برداشتن سفینه پنجر و ساحل کنار سهیل با
اسپ سپس ستاره یمانی ساره جفت ابراهیم ع
سکاک بکه زن سلم نردبان سوف زود باشد
سره ناف سمند رفتن سکوه بزرگ و صدقه نیز
گویند و اوزن اوقیه است وسکوه مطلق چهار
استار و چهار یک استار است وسکوه کوچک
سه اوقیه بود سمطیس چهره کوچک سومان
یک ضخامه ونیم سلیس فرمان بردار سایبان و ستر است
که سیل کنند و از کوسفند است که بر ولد خود برجهد
سوار جمع سور بود وسو ربار بود سیل القران
ادسیل است که اب را از زمین جستن باز دارد وسجن
کم شدن است سویل دروغ سستیت تیز کردن

سورت او منزلت است که در انجا بات نباشد سورت
قرآن که از سور مدینه اخذ شده است سقع کشیدن
ودیگیا به نیز گویند رسوید یا د سکینه رستگان
سوعین تغیر ساقست سیبه و دیعه گروه سبط
موفرو کردن سبحا آب دادن سجیل سیمان تافتن
سهل آسان سلاله آنچه از چیزی بیرون کشند
سلسبیل آبی که خوش فرو رود سبعه اقالیم هفت کشور
یعنی هفت کوکب که اول او اقالیم منسوب است
بزحل که ملک هند است و دوئیم منسوب بمشتری
که ملک چین است سیوم منسوب است بمریخ که ملک
ترکست چهارم منسوب است بشمس که ملک خراسان است
پنجم منسوب بزهره که ملک ماوراء النهر است ششم
منسوب است بعطارد که ملک روم است هفتم
منسوب بقمر است که ملک دارض سلجت سعید

نیک بخت گردانیدن سرطان خرچنگ خنس
وکنس زحل و مشتری سفع کشیدن و سوزانیدن
و شتاب کردن سعید و سعدان و سعود
و جلیه خانه ماه بود سم دراز شدن سه بهار
پنجوالی ست شنبه سوع بت **مطلب پانجاهم**
شیب پیر شباب جوانی شبیب پیری شباب
جوانی شیخ پیر شیوخت شنیع زشت شناعت
زشتی شراب خوردان شرب بخش شعار
جامه درونی شعار سنگ بدرخت زدن شتا
٤ روز زمستان شفا تندرستی شئ چیز اشیا
شاه خواست شئت تو میخواهی شئتم شما میخواهید
شئتما میخواهیم شتمان دو چیز شفاف نماینده
شان کار شیون شیب ریستن شر بدست
شفاق خلاف شق کناه شفه لب شرق مشرق

شمال دست چپ شمل جماعت شعاع روشنی
افلاک شرف سرفرازی شوم بخیل شریک انباز
شرک دو دیدن شمس آفتاب شتم دشنام دادن
شعر موی شطر کناره شرع بدید کردن و در کارها
شروع کردن و درآب فرورفتن شریعت آنموضع که
حیوانات بآب خوردن در روند شمال باد بهار
شقا بدبخت شراک دام شتی پراکنده شعب
وتشنیع شر انگیختن و پراکنده شدن و تباه کردن
شخ در حلق و گلو ماندن آب و غیر آن سخت
سخت شطن دوری شیطان دور شاطی کناره
شح بخیل شهر ماه و آشکار و مشهور شواظ آتش
ج پاره شر بدی شفیع خواهش کردن شفاع
شمع موم شمول فرو گرفتن شبل برداشتن
شم بوئیدن شجاع دلیر شجاعت دلیری کردن

شکل شبیه شبهت پوشانیدن شل مبتلا شیطو
و شیوط کبوتر شنک درست ندانستن و
شکت دام شکایت گله کردن شف سرکوش
زنان شهد عسل سفید شد سخت کننده و
شدید سخت تر شرآت پاره شواء بریان
شحم پیه شرط استر فرو بردن شیرش شوق
آرزومندی شریر بدنفس شنیع و شیعان
اشکار اشرفه کنکره شطط بیداد شط و شوری
فال زدن شاد طاق شامخ الانف دراز
بینی و کوه بلند را نیز شامخ گویند شری خریدن
شط رود خانه بزرگ شنان دشمنی شیعه گروه
شطو بار گران بر خود نهادن و کرونت کردن
شهاب چیزهای شعله زن شهل زن پیر شنحوت
سر چاه شوض غسل کردن شی خلق شیطبه جنجر

شجره منیه سیر و پاز شرفا کوش شکافته
شهبا شتر سفید شعبه کوه کوچک شارحه
چهار پایان شعب راه راست میان دو کوه
شمن دشمنی کردن شحن حمل شدن شرح سما
راه کاه کشان شراح بنده عایبه شریان آن
چوب که از آن کمان سازند شقص پاره زمین
شف گداختن شفا گداز بنده و تنک شونده
شیث و شعیب نام پیغمبران عم شریان هر رکی
که می جهد شفا و جفره کناره شک آمیختن شواط
اخذ شده شوار زینت خانه بود شعیره آمایه
بود بیر رستنگاه موی شعره شاسعه دور شستن
ارغیب شاذ بود اشتها شدن شدایخ شوکت
تندی شبک قلاب شایع آشکار شرنج اول جوانی
شنجا پری شنج شوخی کردن شاذب وزد و

شیعه پس روندگان شمایل خوی مثل سجیه شیم

مطلب پانزدهم صدر سینه صحیح درست

صالح نام نبی ع صلحقات سنگ پشت صفاة

نشانها صحت تندرستی صید نخچیر صیت آوازه

نیکو که از مردم پیدا شود صوم روزه صدا

آواز که از کوه و دشت شنوند صلب پشت

صوف پشم صورت نگار ضع و صنعت

کودار صرف گردانیدن صنع دوست صاف

بزرگی مردم بریدن صدیر او چوک که از جراحت

برآید صحت آواز سخت و پر هیبت صرف

گردانیدن صحیفه نامه صحاف نامه گر صحف ج

صحرا هامون صیانت و صحاری خود را از بدی

پائیدن صاین پاینده صون پائیدن صحاب

یاران صحبت اصحاب ج صحبت یاری صحاب

یاران

یاران صحن میان چیزی صطرلاه باریک صمد

او پادشاه که مردم به او احتیاج باشد صیرفی و

صیدلان و داروگی و صید نیز نان گویند

صف ویتره صفوف ج صهر داماد صدق

راستی صدیق راست گوی صوفی آنکه پشمینه

پوشند صنف گونه صف چیزی به ترتیب نهادن

صاد باز گردانیدن صاع چهار من بدانکه صاع

سیصد و نود و شش درم دانگ بود درجی پنجاه جو

و خمس جوی و این چهار من بود صفح در گردانیدن

فا صفح پس روی گردان صورت بهم ضم کردن

ضرد کیه صبر سخت کردن صفح معیشت صلصال

آب خوش صفور و صفار سلسله سخت و میل نیز

اصفا گویند صفصف هموار صحرا که داختن

صدفین دو کوه صفرت زردی مصفر زرد شد

صافن سمنت پس از حیوانات صافنات
صیرم و صنفت جمیلی شدن صقر دوشاب
خرما صفیه و لد صافه صفحه چیزی که درازی
و پهنی او از آهن ساخته باشد صحبت آمیختن صقه
غل نهادن صقر جاییست که ساعتی در خوف ساعتی
در دجا بوده باشد صققت الثوب دراز رسته
صرو سرد صرصر باد سرد صلیب چربی استخوان
و جلپا و صالی خروج کننده صابین ج صرصر
قطع کردن صفع سیلی زدن صعد بالا رفتن
صبا باد مبارک صولت حمله کردن صعق نیست
شدن صبیح الوجه روشن روی صلب سخت
صب ریختن صبغ رنگ صین چین صوادع
پیمانه صیف تابستان مطلب پانزدهم
ضرب زدن ضراب آنکه درم زند ضد خلاف کننده است

اضداد

اضداد ضرار زن خود را طلاق دادن
ضیق تنگی ضمیر درونی ضمیران بستان افروز
ضیا روشنی ضال گمراه شدن ضایع گم ضیعه
آب و زمین ضم و ضمان باهم گرفتن ضیافت
مهمانی ضعیف لاغر ضیف مهمان ضان میش
ضرر رنج ضامن آنکه کسی بخود گیرد ضیر دایه ضحاک
و ضیع خندیدن ضب سوسمار ضبح حلق بریدن
ضحی روشن ضمنی مانند ضعف ماندن ضغت
دسته ضنین بخیل ضنین بخل ضمیت بخیلی
ضفدع وزغ ضلع استخوان ضنین آمدن و ضنین
بخشم آمدن ضغن کینه ضرم افروختن
ضرع و ضرعت فروتنی ضرع پستان صارع مانند
کننده ضنک تنگی مثل عضاضه ضام و ضمیم و ضلم
جور کننده و جور کردن مطلب شانزدهم

طمي ورسیدن طین گل طرب شادي طرف کناره
طنین آواز گوش طهر و طهارت پاکي طاهر طهور پاک
طرار حیله گر طلاق رهائي کردن طلق رهائي طاق
دریچه طوق گردن بند طیر مرغ طوف گردیدن
طوف گردید طریق راه طرق و طرایق ج طیران
پریدن طوفان گردش آب و باد و درهم طلب
جستن طلاب و طلبه جویندگان طیب خوشبوي
طیب پاک طب دانستن ان علم که ابدان
طبیب علاج کردن طره موي طره رانده طفیل نابود
طول درازي طول بخت طبق صحن چوبي و
طارم خمت زار طوارم و طارمات ج
طباق و اطباق ج طاس کاسه طلا انچه چیزي را بدان
طلا دهند طنجیر تابه که روغن برو جوش ساختن طابق تابه
طرفة العین چشم بر هم زدن طرفه او سرخي که چون

نقط

نقطه درمیان چشم بود طرفا گز طومار و طرس
نامه طوامیر ج طواریق او ستاره که بشب درآید
و او ملا را نیز گویند که در شب تابد طعنه طاعون
بیشتر که بهر دم بیاید که تا بکشد طعن کوبیدن و
طسوج هفتاد و دو حبه بود که دو قیراط است
و قیراطي چهار جو بود و جوي نه حبه بود طغي و طغیان
گمراهي طفق قبول کردن طمن و طمانینه سکون
و آرامیدن طبقه جماعت و رسم حرزم و سنت
نیز گویند طلع قصد طور سینین کوه مبارک
طمس حاضر گفتن طمل بد بیمار شدن طمطم لبسته زبان
طلبه خبر کردن طمر جامه کهنه طعن نیزه زدن
طلل سراي کهن طیل زمانه طیلسان و دغني که بکسیند
زنند طلاوت طلا کردن و خوش گرفتن طواعیت
جمع طوع بود و طوع فرمان برداري طامه زن پاکیزه

طش طشت غول طینت سرشتن کل طحال سپرز
طناب ریسمان خیمه طاجیه او دندان که برابر چشمست
طلع روی طلوع برآمدن ماه **مطلب نوزدهم**
ظن گمان ظبی آهو ظل سایه ظلف سم شکافته
ظفر ناخن ظهر پشت ظهار پشت زن خود را
تشبیه به پشت محرمات کردن ظهر پیشین
ظلام تاریکی ظلم ستم کسی زور کردن ظل کافر
شدن ظلیل گرما ظلمات سایه و تاریکی ظلمت
ثلاث و رحم و بطن و مشیمه و تظلف باز
ایستادن ظفت تنگی ظفر کسوی چنانکه گوینه
شعر ظفور موی شکافت ظفران دو گیسو
ظوبان کنج بان ظهور غلبه کردن و آشکار شدن
ظنون گمانها ظفر رفتن ظفر طیب نوعی از
عطرها که همچون صدف باشد و اظفار او را
ازان

ب

ازان گویند که تشبیهست بناخن ظهرت پشت ظهیر
وظئر دایه ظرف باران **مطلب بیستم**
عین چشم و چشمه آفتاب بر مردم آشکار شدن
و چشمه و رود عیون عرفه یالست و بوی چیز
خوش عزم نیت کردن و استوار بچیزی شدن
عبیر گلاب عذر بهانه آوردن اعذار ج
عور و عریان برهنه عود باز آمدن غنارنج
عتاب ملامت عرق رگ عروق ج عرق خوی
عطف ره و بشفقت کردن عطر بوی خوش
عطار خوش کننده علوی بلندی عماگوری علی
برداشتگی عموم فرا گرفتن عفو در گذشتن
عبا پوردن عطا بخشش کردن عزا تعزیت
کردن عنق گردن عجم نقطه زدن عجمت
چیزی بستن که حل نشود عروج بالا رفتن عرب

بی‌جفت عطب بلاک عتق آزادی عتاق
آزاد کردن بنده عتیق کهن عیسی و عزیز نام
انبیا ع عتق شراب عراف علم دانستن
عود چوب عیدان ج عروس زن خواستن
علف لقهٔ حیوان علاف علف فروش عشار
دیگ بزرگ اعشار اشتر گرانمایه عشا وقت
خفتن عشیه شام عشر الف ده هزار عشر
ده یک عذر و تغیر برزدن و پشت رفتن
عقیم آن ماده که ولد نزاید عزول معزول کردن
عفر و شفق کندیده عنوان دیباچه علاج
دوا کردن عیوج کافر بچه عدل پیک باز رفتن
عض گزیدن علامت کردن عذب خوش
عق و عاق سخت آزردن مادر و پدر عظم استخوان
عزیز عزتمند عنایت میل برحم کردن عون و معاونت

یاری عنین و عنینت آنکه بمردی نقصان دارد
علت رنج علیل بیمار عاقر آنکه فرزند نزاید عجز
درماندگی عاجز درمانده معجز عاجز کننده عار عیب
یا علی
عاق پیر اعجوزه زن پیر عجز کردن عاذیر و عمق
دوری عمیق دور عصب پی عصاره و عصیر آن
آب که از نبات و غیر او آید عنان پیش اسپ
عسیر دشوار عصر زمانه و افشردن عصار
روغن گیر عصاب پی فروش عقر پاشنه بریدن
عنقا سیمرغ عانه زهار عش لانهٔ مرغ عرتز دیک
شدن عمه آواز کشیدن عصب سخت عیر
کاروان مصر عاد تعدی کننده و از حد
در گذرنده عادون و معتدون ج عرادت
عیاری دادن عتل فراخ شکم و غلیظ عاصفات
او باد که از روی یکدیگر باید و کنده باشد عادیات

اسپهای که در روز غزو بزنند عمود ستون
عمران عجب کفتن علیت دردویشی و عیول
بسیار عوال قریه بزرک عفریت و عفری
و خبیث دیو عزن تفرقه شدن عزین متفرقین
عسا درویشی عنود ولد خورد عجف لاغر
عطاف و اعصفا سپیده شاخ عفاصت آنست
که سر چیزی بدان مهر کنند و استوار کنند عشری
ده یکم دادن عرج اسم مکانیت در حدیث
عاد و لد زنا عکل اسم قبیله عنف شکسته
عین و نضر و عسجد و عقیان زر عرفا و روسا
سرداران بزرک عتل مرد فربه عجره و عجایز جمع
عجوز است عسل نحل عقیله زن بزرک عطن آن
پوست که بوی کرفته باشد علایق دستواند که از
جواهر و زر و سیم در دست بندند عوایق کارها

بازدارنده عنده ست ابد عنکبوت عقعقه
عضل و استخوان که پشت مهره بدان بود عسوس
کردن عسم یزده کردن عقرب کژدم عنتر
بادرکوفتن و برانگیختن عرویه و عروه دوست
داشته عنف ملامت کردن عجم آزمودن
عوذ کریختن معاذ کریزکاه معاذات عناد
و معاندت دشمنی عذر موی بن کوش و طرف ریش
عابث خواب کننده عتب خشم مثل موجل
عین و عمید برکزیده عادت و شاکلت و سیرت
خوی عجب بزرکی عروض کناره عرض پناه عودت
بازکردیدن عوا بانک کردن عقار دارو و
عقام و عضا و عضال درد کران عشوه لابه
و جای دو بودن مثل موطن و مرکز و معدن
و معتاد و معط عذر ترس مثل وعد و ایعان

دهول عیب و نامرادی عقوه دشت درمیان
دو سرا علاقه شاخ تازیانه علاقه دوستی کسی در خاطر
ماندن عنق ریزه عصیب پشت عصب جماعتی
بود از ده تا هفتاد و گفته اند از سی تا چهل
عشق دیوانگی کردن عذق نشانه کردن و غراد
عذر بفتح عین خیانت بعمدا عمد قصد کردن
عمدا دانستن عروت دسته کوزه عقوه
و عوض دست تنگی علاقه سربار عنب انگور
عیر خرگور عایشه زن زیست کننده علامت
نشانه کردن عایشه عیاش مرد زیست کننده
مطلب بیست یکم غنا توانگری غنی توانگر
رغنا سرود گفتن غلا و مغلا گران شدن نرخ
غلیان جوش کردن غزا قصد قصار کردن
غنیمت مال یافتن غنم گوسفندی که پشم دارد

۱۴۲

غنایم و غنایم و غرام عاشق غطا جشم غدر مکر
غدار مکار غسل شستن غسل نام چرک بیاراکه
بشوید غلو مردم بسیار غرب بریدن و
تیز کردن تیغ و فرو رفتن آفتاب و درخت بیده
غفران آمرزش غال بدجا گشدن غلو آن نمال
که برود از کسی بتانند غفلت بیخودی غیب
پوشیدن غیبت پوشیده گفتن انچه در مردم نباشد
غیب پوشیدن از چشم مردم غافر پوشاننده
غفر پوشیدن غمام سرپوش غمار ابر غبار گرد
غشا و غشی و غشاوت بیخود شدن غور بچه
کار رسیدن و آب چاه اندک شدن و غلبه
دادن غیرت و غیریت غیر خود را دیدن غیر
انکه بجز تو باشد غدیر استخر و استخر جایی
بود که آب در انجا جمع شود برای غلبه و غدیر

کوه بزرگ نیز گویند غرت روشن روی غلاطه ب آ.
فرو رفتن غبی و غبادت کمراهی غیم ابر غدا طعام
غب روز از میان رفتن غلب پرشدن غالب
آنکه فزون از دیگری باشد غلب آنکه فروتر از دیگری
باشد غصب چیزی از چیزی بردن غاصب بزور
گیرنده مغصوب آنکه بزور گرفته غبر هلاک رفتن
غر آن ریسمان که استوار تافته باشد مغزل او
دوک که ریسمان بدو تابند غزل شعر گفتن غسق
تاریکی غلیظ ستبر غیظ خشم غلیظ ستبری غلف
سنگین کرده غلاف غمت آشکارا غرض نقصان
شدن غلو الحال خیانت غرب اسم موضعیت
غضروف و غرضوف و غرزوف استخوان گوش
غلف آن غش که از حسد و حقد در دل بماند
غمل میوه شیب چیزی نهادن تا پخته شود.

غمر چشم بهم زدن غیر رفتن غول مرد بیخرد
غرق در آب هلاک شدن غساف گرمای تموز
غاشیه رستخیز غراب کلاغ مطلب بیست و دوم
فرد تنها فقر نا داشتن فوق بالا فرق جدا
کردن فحش ناسزا گفتن فانی مرد پیر فهد یوز
فهم دانستن فخر مباهات کردن فتانیت
فم و فی دهان فصل جدا کردن فوت گذشتن
فلق سفیده فجر صباح فجل ترب فلما چون فهم
این فهو و هو و هی آن فسط دشت
و غایب شدن ماه و ستاره فت بریدن.
فضلت زیادتی فراغت پرداختگی فلاکت
درویشی فصاحت درست زبانی فجور مردی
که از نامشروع باشد فلدت جگر پاره فطرت که
فقه بصلاح فراست چیزی را بذهن خود دانستن

فرصت خود را باصلاح دریافتن فتوت جوانمردی

فتول و فتیل او پوست که بکره استخوان خرما باشد

فاجاه ناگاه در سر آمدن فرید یگانه فلاح رستگاری

فرق جدایی فرات رود بزرگ و آب خوش

فتان فتنه گر فهد یوز فهاد یوزبان فضه

رگ فصاد رگ زن فصیح درست گوی فهما دران

فهم دریافتن فرط بر کردن فور جوش کردن ؛

فاره موش فرار گریختن فرار گریزنده و گریزانده

فن یکنوع فنون ج فکندن فساد بیصلاح

فاسد بی صلاح فضه سیم فاعل فعل کننده

فسخ صحبت فترت سستی و انقطاع فتل

بیدل فانها دلی فرد استوار بدر آمدن

فتن و فتون آزمودن فره معمور فرهن ج

فوز فادت رستگاری یافتن فارق فاروق

فراق

فراق فارقات فسق خارج فاسق کم از امر الله

خارج گردد فلک سپهر فرحه پاره مشک فرکت گندم

فج نفس زدن فرطان دو ولد فادت و فرد تنها

فلوطه بچه اسپ فسطاط چوب فرهنگ خورد

ج فحص و تفحص جستجوی کردن فلات دشت فلادات

فلج غالب آمدن فاحیه بوی خوش مثل ارج فتان

شب دو فقره گروه مثل لف الفاف و لفیف

فرق برسیدن فریضه گوشت نه فرایض ج

فتل و فتیل استوار رشتن مثل ابرام فرک ملال گرفتن

زن بود مطلب بیست سوم قربت و قرب نزدیکی

جستن قرض بفمان چیزی از کسی ستادن قروض ج

قطرب حشرات بی چبنده قرایض جمع مدح منظوم

که از برای کسی بگویند قاد و قیرو قرار آرامگاه قرد کیج

قلب دل قضیب ذکر و نیزه قصم درشت سایدن

قطب میخ قصب نی قلم آن نی که از برای کتابت
تراشیده باشند قالب تن او چیز که صورتی یا نقشی
بر وی بگذارند قطن پنبه قطن کمرگاه مردم قصه
حکایت گذشته قصص ج قلولا قاز قمر ماه
قبر گور قصر کوتاه قصار کازر قصاب جلق بر
قصر کوشک قصور ج قطان اشتر مرغ قفا
چیره قرابه شیشه قصب پوست خایه قتت کربه
ماده قدر توانائی قدیر ج قدید گوشت خشک
قاصد پیک قبص پیراهن قوم یک گروه اقوام ج
قل بگو قلت بگفتم قول سخن گفتن اقاویل ج قرار سخن
را کسی از خود بگوید قشر پوست قشور ج قالا گفت
یکمرد قالا دو کس گفتند قالو گفت قلن جماعت
زنان گفتند قلنا ما گفتیم قی طعام خود را باز
آوردن قیح ریم قدح کاسه قوس و قزح الوان و

مختلف مخطط که در آسمان پدید آید و کشیده شود
قزح زنبیل قدوح ج قوس کمان قافله کاروان
بزرگ قادوره شیشه قلقل آواز قرقف حی قهوه
خمر قص لب بریده قفر حال قناعت خشنودی
و دوراندک راضی شدن قبل پیش قبله بوسه گاه
قبا لباده قابل روی کننده قابل گویند قبیل
خویشان قبایل ج قتب چوب پالان
قسط ترازوی راست بنج قاف آن کوه که گرد
عالم و آسمان بر آمده است قران با مردم حشر کردن
قرین همسره قسط چهار رطل رطل بالعراق
قفیز پیمانه بزرگست که هشت مکوک باشد
قنطار صد بیست رطلست یا رطلی که هر یک
از آن دوازده اوقیه باشد قوط هشتاد اوقیه
و اوقیه مثقال قیراط چهار جو بود و گفته اند که نیم دانگ است

یعنی نیم درم و دوازده حبه دانگی بود و هر حبه
طسوجی بود قافوزه آون دان که از سنگ سازند
قسا دسخت دل قسی دانشمند را گویند بزبان
روم قلاید کردن بند و کسانی که به تقلید
از کسی ایمن باشند و صدا نیز گویند قست خمهای خشک
قول اتاست کلمه بیان قنو زنجبیل قرع دشت قدر
مختلف واحد او قدر قطیر پر صعب سخت قاپیل
ولد دم و دشوار قاصفت آن باد است که
از دمیدن او چیزها کنده شود قاصفات ج
قراد کیس شکمها در قدح آتش پاره قبض انداده
کردن تقفار زمین هموار تقفار دستوانه که
که از زر و سیم بود قصیب روده قسی جامه کتان
که از ابریشم بافته باشند قلیص همت داشتن
قنجاب کوههای بزرگ قیعان زمین هامون

قرابط جمع قرطیت قبضه آن شمشیر است که دست رو
قایم کنند قنط دینار سبز قلص نقصان قلوص بچه شتر
قصاص مضرت قلتینات زنان قوال قنادیل
چراغدان قند و زنشتر ضعیف قوارن قیله
و قطمیر و قاطر روز سخت و دشوار قمطر پوست
استه خرما قواد سمند رسر هنگان ققنس سمندر
قروت رانده قنطار پوست گاو و گفته اند
هرچه از زر و سیم بود او را قنطار گویند قیس
کشتی قبل طرف قصی قصوی دور قرع
الدلو المقدم و قرع الدلو المؤخر خانه ماه بود
قنادری بند قارعه رستخیز قبل از سفر باز
گردیدن قمر سفید شدن غلم فرو بردن
قلیل اندک قصره و قصوره نزدیک شده
قسط باز بردن مثل انتقول قضا اجل

قرقه پوست قرز درخت هندی قله سر کوه و
قطن بجائی ساکن شدن مثل تنا و تنوی
قفوه دنبت و زمیان سر امثل حت
قاید پیشرو قسم سوگند قعیده زن خانه
قراع سگ آبی قعود نشستن قابده بدان
کنند قیط گرمی مثل صیف و حماره ها
تبرکو رمثل رحم و صرع دفش و ترح قادع
دکوبنده و ترسانند قنوع راضی بضد
حریص قمات ذلت قصیم و قریم نان کسته
و جو خوردن اسپ قرقر روی بزرگ قر روشن
شدن و بجای ایستادن قبس پاره آتش
قیاس علم آموختن قری آب بحوض ریختن
قصعه کاسه قصیت ست چیزی باز پس بردن
قرقص پشه قطعه پاره پوست قوقوز نارگیل

قلاع

قلاع انگه منجلاب بل کوینه قب بابسر که ریختن
مطلب بیست چهارم کلام سخن کلمه یک سخن کل همه
کلی همگی کلمه کلا همه کلام جای کوسفندان کلتا یدیه
دو دست او کذاب دروغ گوی کذب دروغ
کرم زر کرو م ج کلب سگ کلاب سگبان کنف
پناه کاه کبر و تکبر بزرگی دیر کل عیال سپیار کلف
رنج کرت یکبار کرب اندوه کناس خلا کاه روب
کن خلاکاه کما همچنان کمه تما کمتما دکس کف
چنگ و باز ایستادن کف دست راست ترازو
کل بجور کلو بخور ید کن پاسبان بودن مکان
جای کرام نیکوان کیسه کینه کیس زیرکی کن
کلیم کسی که الهی کتاب کتابی کتان جامه نرم
کفن جامه مردگان کانون وکلا آتشدان کاکس
کم آستین کم چند بکم بچند کوب طبل کلا گیاه کبره

افتادن کتب نوشتن کتیه کث رجامع کمال تمام
رسیدن پوشانده وبزرگ کوز کوزه کفر پوشیده
کفران ناسپاس کردن کحل سرمه بچشم کشیدن
کهف غار کتمان پوشانیدن کاسب کار کننده
کشف باز رفتن کسب سختی کلا دقتا کفیل آنکه دیگری را
ضمانی کند کبار سپرزکیل سصید ورم کوزشش
قسط کوب سه رطل کاغذ ورق کسب چیزی را
برچیزی انداختن کتاب حفظ لوح محفوظ آت
کثیب ریگ خورد کنود آنکه بنعمت ناسپاسی کند
کفل نصیب کثیب منزل بلند راهم گویند — موضع
کمیت آن اسپ که بروسفیدی بود کوره شهر
کنود زمین بی ناه کاتب نویسنده کلالت
ملال کننده کالت اندوه کین کدح کار کردن
کادح فاعل کبوت پای درکوفتن کلح روی ترش کردن

کذا این کذا الک همچنین **مطلب بیت پنجم**
لهو بازی لواعلم لوم ملامت کردن لئیم شوم
لکنت ولجاج زبان در سخن پیچیدن لعن دوری
لعان عیب قرن کسی آوردن لب مغز وعقل
لبیب خردمند لف لفیف در هم پیچیدن
لغن بزبان آموختن لذت خوشی لثن نرم
لعب بازی لعاب بازی کردن تبن دندان
لثام دهن بند لجام لغام سپ لج و لفج
چیزی در دیدن مثل لاد لانه لق لق مارخوار
لفظ برچیدن لظی دوزخ لقا روی بنده
انداختن و دیدن لذع گزیدن لاذع گزنده
لوطا غلام باره لوطت غلام بارگی کردن
لعاث لعابه نرمی که از چیزی بدر آرند لغو
طرفی بر طرفی افتادن لوطنی ع لبادنمد لیق زیبا

لیل شب لیالی ج لمته موی نهم بسیچیدن لکم
مر شما لوف وسوف زود باشد لقد وقد بدرستی
لحم گوشت لحوم ج لقب اسمی که بغیر از او ل بمردم بنهند
لنا یکزن لنا ددو زن لالی و لوالی زنان
لذین جمع مردم لذی یکمرد لذان و لذین
دو مرد دریابند لجین سیم صاف لبن و
لین شیر لزخ دوشیدن لفظ بدر آوردن
و بدر انداختن لاغ انکار شدن لوح تخته
لوز بادام لبا فلا لاغ آن حیوان که چون زمین
خنک شود گویند این از عصیان بنی آدم است
لوث عصیان بنی آدم است اول که بکمال خود کمراه بود
لان نرمی و نزدیکی لبان کندر لبابه قصب لونه اوان
لقا روی بگردانیدن و این از لقوه گرفته اند
لب لام مبین و لامی که [illegible] نباشد مقیم ملک

لنبا

ع

لنبا لوتین بدادند لحم طری گوشت ماهی لمم آن
گناه که سزای ملامت باشد نه سزای رجم و تعذیب
لم و یادت نیز گویند لادمعقت لپی دید کردن
مثل لالی جنب و لا جلب تاراج نیست و جلبیت نیست
لا شجا شاه باک ندارد لابی گناه کوه مدینه
لای رنجور شدن و دیر بر آمدن لیط پهلو کردن
و دوشیدن لدینا پیش ما لدینه پیش من
لمحت دریای ژرف لادن نوعیست از عنبر
لولو جواهر لاله نبات که لک تو را لکم شما را لعب
کاشکی لوبیا چیست که آدمی خورد لبث درنگ
کردن لحن خطا کردن در سخن گفتن لحن مانند نیز
و ضعیف مطلب بیت ششم میل رو بطرفی کردن
میل آنکه سرمه در چشم کشند مکر حیله مکار حیله گر
مدر کلوخ مربط اسب بستنگاه موضع جایگاه

ملاط اجر کیر مطر باران مجن سپر مجمج آب دردهن
کردن مد کشیدن مدید کشنده مراد روس
مدام همیشه مرق شوربا مراق چشیدن منان
منت نهنده ملامت خواری کردن ملیم خوار
کننده مرمت اصلاح کردن پوست مفعول آنکه
فعل برو کنند مرجوم سنگسار کردن مغنوم
بخشش کرده مفت حجت وجوی کننده جوم
باز داشته موجود پیدا شده موجد پیدا کننده
مؤذی رنج دهنده معاذالله خدا دور دارد
مداد مرکب معدن کان معادن مروت
جوانمردی مرارت تلخی ملوین شب و روز مسکن کارد
مسن بسیار سال معمار عمارت کننده معمور
آبادانی مکه کعبه مکتب کتابخانه مشقت رنج
مضیق تنگی هشام بنی مره علیه میثاق عهد بسته

مقوی قوی کرده مره چند بار مداد باران مسواک
آن چوب که در دهان کنند مکشار دهات متر
سمند مباهات فخر کردن مناظره نظر کردن با دیگری
مشارکت انبازی کردن مبالغه چیزی بحد رسانیدن
منازعت کوشش کردن با دیگری مؤنث مصالح
دادن مصالحه با دیگری صلح دادن مجیب جواب
دهنده مریب شک دارنده ماشی رونده
معاصی آزادها مخاطبه با دیگری سخن گفتن مبین
بیان کننده معین یاری کننده مغتاب غیبت
کننده مفتر هلاک کرده مختال مکر کرده مبشر
بشارت دهنده مجنون دیوانه کننده معبر
تعبیر کننده متمثل مثل کننده مخجل خجالت کننده
محمد ستوده ماضی گذشته مستقبل آینده
مصدر در آمدن گاه مرضی راضی شده موهوم

ترس داده مجرم گناهکار مغفور آمرزنده مرقوا
نشان کرده معبود عبادت کرده محمود ستوده نعمتمند
مسلمین دو مسلمان که یکی مراد به مجاهدین باشد یکی
به انصار منت نهشت کردن مجذوب کشیده
مجزوم پی بریده مغزان گوسفند که صوف دارد
مسومت نشانی کیی کردنت که او را به آن
بشناسند مثله مجازات عقوبت مثلات ج
مغبون دارندگان مشرک کسی داشته مثل آن اعلی
اخلاص و توحید ما تا بدانچه وعده کرده بودند
فرا انداختن مثلا ابزرکی مقمع تازیانه آهنی
منن نعمت مداین چاه محاریب جمع محراب است
مناص گریزگاه محیص گریزنده و لی مناص جای
پناه هم گویند واضح است صریح بهم مپیچیده
ملتبس ملبس کننده مقیم و معجم امر مکاسل

ملجا

ب

مدد

ملجا پناهگاه محیل فروریختن حمل تنگی
موریات آن اسپهاند که آتش ازو سنگها
افروزند مغیرات آنکه بر دشمن غیرت انگیزد
موصد فروبسته مرابط اذار کوچک مرجال
افشردن منقص سکان بجن چوکان ماد به
بفتح دال و دبت یعنی علم و بضم دال طاعت ملت
که دعوت برای او کنند مغفر خود منجب بکیدانه
در حدبه کارد مدابرت پس گوش بریدن منیرت
مانش کردن مبطون درد شکم مبطوح فرد
مجذوب مجرب ثابت مرفقه اسم عالیشه ست
منز عیب متمرد نافرمانی کردن مقرن توانا مرتبه
موافقت کردن مامور محبوس کردن مهمات
منبر و منقر بر داشته شدن ملهوف عاجز
مل ریک مساح فربه ملحمة فتنه مهرور سکاف

وثق مغرف قمار حمق دراز تر متزود کوتاه
مسترت کلیم مرصع طبق چهار گوشه منشات فرید
عمر مبرات فرید مال منجدل کشته مودیب
دختر زنده در گور کردن متاع برخورداری
منفخم دریای ماهی سخن صبی کردن بهرم آن
رشته پیم گره و توی رشته باشند ملح و اجاج شور
و تلخ مفارت بیابان مارج زبان آتش مهل
مس گداخته مجمر آنچه آتش برو گذارند تا بوی
کند مج پیکان کرموشح زری که نو ساخته باشد
مکاسرت و معاشرت و مقاسرت بهم ضمیکی کردن
ماعون قماش خانه ماشط عروس مهندس اندازه
کننده متیب آنکه بهر کاری به آله باز گردد مثل
تواب واواه ملفل و مفلل آنکه موی او باهم
جسته باشد مرحق کودک رسیده محض پاک

متن

متن یکسوی رشته محکم آنکه یک معنی متحمل باشد
مشترک به آنکه دو معنی دارد مطرود دور و
مبتهل تضرع کردن و ترحم کردن و نفرین بر یکدیگر
کردن مرح جنب پدن مشاهرت آنچه بماه دهند
مسانهت آنچه بسال دهند موت مرگ میمنه
دست راست میسره دست چپ ملاقات دوستی
بهم نهادن منافات دوری کردن مناجاة
باهم رستکاری خواستن و با دیگری گفتن
منادی با دیگری ندا کردن و آواز دادن مقامرت
با دیگری قمار باختن مبارزت با دیگری کوشش کردن
مشوب ثواب دهنده ملون و مجون آمیخته
منوط بسته موزون سنجیده موقوف استاده
معتوق آزاد کرده معهود عهد بسته موروث
میراث رسیده متروک گذاشته محمود ستوده

مجث پلید کرده نجس نجس کرده متاع سازه
میزان ترازو ماوا جایگاه که مردم باز آیند
مجوس آتش پرستانی اند که ایشان را کتاب نباشد
منکب کتف مثقال نقد مثقال یک درم و بوزن
زر صد و هشتاد مثالست محتاج حاجتمند
مدینه شهر مداین مدمن انکه دایم لازم باشد
بر چیزی مشرف انکه بر سر مردمان فرا ایستد
مطرب انکه مردمان را شاد کند مجمر انکه خبر کند
محرم حرمتمند مجتنب پرهیزکار مصر شهر مُصِر انکه
مدام در کاری باشد مضجع مقیل خفتن گاه
محضر حاضر آمدن مقتل قتل کردن محتد جای طبع
میعاد وعده گاه منام خفتن مزاج کلاک کردن
مزاج بهم آمیختن مرض کسیدن مائیة مثل الثمن ملائکه
ملایکه ماو چیزرا مدعی انکه کسی دعوی کسی کند

مدعی به انکه دعوی بر ان باشد مدعی عنه انکه
دعوی از ان باشد مثنی با دو گروه موحد انکه
دو یکی کند موجز اندک کننده مین مصر را دو اقیق
باشد مکوک پیت چهار کیل باشد مثابه الناس
معادن مجمع راه روشن است مرمر و ملک پادشاه
مرآت زن مرآت آینه مذموم نفرین کرده
مدفور لعنت کرده مهما وقتی آن وقتی مردف
پس داشته مردفین ج منحرف انکه بشفقت
باز گردد مسخر انکه دیگری بخود همراه گیرد مضاهد
مانند مؤتفکات آن قوم باشند که منقلب جای بود
واحد ان موتفک و آن قوم قوم او باشند
مکر عقوبت کردن متین بوی کنند مطلب
بیت هفتم نون ماهی بزرگ نوم خواب
سخت نقره انگشت زدن نجم ستاره ثریا و غیر آن

وآن نبات که در زمستان باقی نماند نبت رستن
نعت صفات گفتن نشر افشاندن نقاوت پاکی
نیران دوزخ نسا زنان نسوان ونسون ج
نجار چوب بر نداف پنبه زن نفات نفت
فروش نخل درخت خرما نسل تخم نبت آن تخم که
به بدر رود نبته او تخم که بما در رود نمام
سخن چین نجیب برگزیده نجبا ج نجات رستگاری
نعمان بو حنیفه نغمه نغمت زار ناعم شادمان
کننده نقیب پیشرو نقبا ج نور روشنی
انوار ج نص نشانه نصوص ج نقاد نقد
کننده نساج بافنده نقار نقره کو نغجه بزماده
نوال انچه از جوز و لکیی دهند نیل رسیدن
نشر کشادن نفاق کینه نظم قافیه گفتن
وجواهر را برشته کشیدن نفس تن نفوس ج

نفی

نفس دم نفوس نوق بچه شتر مرغ نوبت
وقت رسانیدن نوب بلا رسیدن نقب تفحص
کردن نکب میل کردن نظر مانند نذیر ترسانیدن
نضر یاری کننده نسیم باد صبا که سحر که شکوفه ریاحین
بدانست ناب صاف نسف گذاشتن دود بر کاغذ
نعل و نعلین روش نتف موی چیدن نبل تیر ناموس
راز دار ناموس اکبر جبرئیل نوادر دریا نیه دور شدن
نکاح جماع کردن نعاب بچه کلاغ نافل دو او تیه
نوات دوداَنگ ند مانند نکد دیر و گران
نزع نف داوردن و حدس کردن نای دور شدن
نزع کشیدن ندا میدان که مردم حاضر آیند
نسم گردانیدن مثل جعل ناشته اللیل ساعتها
نبت ناشرت اگر باران بیارد ناشرات ج
نشط و نشوط او کره است که چون سر کشیند گشاده شود

ناشطات بند انداختن نغث آن فضله که از
سینه برآید نخاعت بلغم نفخ پختن شده طلب
کردن نغیض فاندن نهش بریدن نمره کوهی است
درملک نکث اشاده کردن نهت زبونی کردن
نایی شوخی نمکات تا پاده نخیل بخربیت بنزق نسل
طمع بیخ راه راست نه سوگند نوابت بیخ درم
نیان پس داشته نوح اسم قدیم است
نطع شکنا کام زرین نفق روز کردن نسل
بتاختن نه بزرگی داشتن و نشستن نشز مردان
نفود مثل رفتن نکهت گداختن نهمت شکم
آزردن نهوض برخواستن نقیع چیزی که در آب
بجوشانند نزق و نضب ماندنی بیخ. اسم موضعت
مثل تمامت و واجبیت و شام نفرت سوراخ
منفود سوراخ کرده نشب درنگ کردن نسیم بوی

مثل شیم تخذت سختی مثل فیش نکبت مصیبت
نشاب تیر گش نجم برآمدن نجور قصد کردن مثل
تیم نکث ریسمان سست شدن نچیل باد داشتن
ناحیه کناره مثل کنف نقص خنبانیدن نزع
سوزش در دل افکندن نشر پراکنده نصل تیز
نقد کوسفند خورد نافض او تب که بلرزد
نکث شکافتن مثل اخفار نجح حاجت رواکردن
نوح بانگ قمری نهرت خواست نایع گرسنه
نطاق تشنه نسیب اهل نسبت نجیج سوم
نسب و نسیت زشت ناقع انکه مثل ناقه باشد
نافع سودمند نحیف لاغر نعما، نعمتها نفاق گرانی
نضد کساد نجاج حاجت روا بودن نیاهت
بزرگی نسع آلوده نسمه فربه مثل سمنه نقط نقطه
نیج بانگ کردن نکل پس ایستادن نهز نزدیک شدن

نخودت بزرگواری کردن مثل زهو واخت یال
نفع کونه کردن نفس زاندن وحبت وجوی کردن
چیز لیسی رانندن وچیز زبون نطع او پوست که
بر بالای وی تکیه کنند نعام اشتر مرغ نوق جمع
ناقه است وناقه شتر است نقض باز شکافتن نلپله
مرداد مثل انکه گویی تنبل بمرد نضاد ذکر نضر زر
نفادت ونقابت خوب وزبون ونیک وتنبل
بیمرد نمل ونمله مورچه نفیر بانگ نزاهت ولطافت
پاکی نباش گور شکاف نسر یاد بنیل رود خانه
مصر نسته ونبته خود نعم آری مثل ای نفر گروه
گریخت مطلب بیست وپنجم والله بخدا وحقک
بحق تو ودیعه آن چیزی که به امانت از کسی بستانند
وچیز اندک وقر بار گران وزر گناه وحالتکه
وغال بزکوهی وزیرانکه بار گناه خود کسی بگردن خف

گیره وریدنشاه رگ وادود درآیند ود چیز را
عادت کردن وهب دادن وقار بزرگی وحل
رکل ولد فرزند آدم وصیت اندرز کردن
وعی یاد کردن واقعه کار وحال که بمردم سفته
وصل پیوستن ونجستن وجد توانائی وجدان
یافتن وسیله میانجی کردن وسط میان واسطه
میانه واسطه آنکه درمیان بود ورق برگ وزن
سنجیدن ویا بمناجات رفتن مردم والتین
بحق انجیر والسما بحق اسمان والفجر بحق سفیده
صبح واللیل بحق شب والشمس بحق افتاب
وقس علی هذا وطی جماع کردن ویل هلاک
وهبت هلاک باد اوداوتر طاق وافربیار
ولی درست وشماراست ولیکن کمتر ولایت
وساوت بالش ورب البیت ورب الکعبه

یاعلی مدد

بحق خانه خدا و عدت بزبان گذاشتن
وعید ترساننده وکیل آنکه کار کسی بکردن گیرد
وجیه خداوند جاه و شرف ولخته خیانت کردن
واق وحاجب نگاه دارنده واد بطاعت عجب کردن
وکز زدن ودق باران وفد بزرگی داشتن
وحف ووقر بار کردن والی ترساننده
وغافل کننده وپل سنگین وئی بلا وحا پائیدن
وفات یافتن ووقت در آمدن وداخل شدن
ونک شتاب وجف طپیدن وطیئه نزدیک
شدن ومیض برق وحیث هیچه کردن وعکبت
وفره بسیار موی وهم غم وجل وهمه وویر
ازحیوان وپس کار دیز وهل بددل ولیحت دوست
وتن رگ وامق دوست ونام شخص وهر خفته
خادم خانه چلپا وَیل سیل بزرگ وادی رود خانه
اذا

باب داس ت
ب

یاعلی مدد

بسم الله

بزرگ وخشک وظیفه آنچه از برای کسی مقرر شده باشد
وهن سستی وغار دقیقه واقعه خبک ورب
خیانت مثل وارب وبوادب ورع باز داشتن
وخم ملامت وجوجزع وطمع ووشیح ووجف
وچیف شتاب رفتن وجیس وتوجس ترس مثل لج
وخیر ووشیح نقش بدروغ مثل نمیمه وکز کزیدن
مثل کز ونخ وهن ورع ووسع تردد وکف بزه
وصمت عیب مثل شتاب وسطی انگشت میانی
وقت آفتاب فرو رفتن مثل ابت وافله وطر
حاجت مثل لب ولبانه ولهاست ودایه وپیح
روشن شدن مثل تلق وسطع وزهر وشق وبرق
وقیر درویش مثل فقیر وعکبران مثل شقر وشیح
شوم وسیم خوب مثل قسیم وقریح وداج رگ
زدن حیوان وتدبیج وضع وربیع زیان کردن

مثل کس و عنن تا در مصدر انیان منسوب باشد
وثب جستن چیزی از جای خود و پیت زمین
آبدار وقت کاه والی پاینده و مدخم گرفتن
وجدت توانگر شدن و جدان یافتن و کاف
پالان مثل اکاف و عاد جوال و قضیب ذکر
مثل شبل و کر آشیانه مرغ وطن جای اصلی
که مادر انجا زائیده باشد وصف صفت کردن
وله اندوه واله شیدا و مدهوش وضی او
آب که بعد از ادرار بول آید و دود دوست
وتاب حمیده واشی سخن چین والی پادشاه
ولایت وجه روی وجوه وسم نشانه
ورم آماس مثل ورب ورشا کبوتر که طوق دارد
ولج بدر رفتن وقف ایستادن و وقوف بر
چیزی بیدار شدن و بر چیزی مطلع شدن وحی

آواز غایب شنیدن و ارث آنکه میراث برد
ورثه وصی وصحیح آنکه در حالت مرگ وصیت
ونصیحت روا کند و هاء عجیبی را که بنیت و راء
و دال و خلف پس و شاخ کردن بند در از قفتی
که از جواهر نفیس نظم کرده باشند مطلب بیت نهم
هدا راه راست هدیه تحفه هدایا ج هفوت
گناه و گناره هلم بیا هلم ج اهلمین رفت هوان
خواری هذا او هاتان این هاهنا انجا هماد و کس
هیّا و هیّا بشتاب هیات ج هبت بخشش
هبات حلیه آرایش هیم حیران گشته هیمان
حیرانی هوا خواست هون خواری هیر جذبانیدن
هزار عندلیب هرت گربه هجر مونس هیکل صورت
هیاکل هبا گرد هذیان دروغ شبانه هشام
مرد قاری که از اهل سلف بوده باشد هام مستکنده

هرب جنگ، هرب جنگ گاه هجر باز داشتن
هجور باز داشته هجرت بریدن هجران دوست
از دوست بریده شدن هتاک پرده در هجی حروف
را با اعراب خواندن هود و هابیل و هارون
نام پیغمبرانست ع هزم گریختن هزیم گریز هما کبوتر
هجس آنکه بخاطر مردم بگذرد هدب راست کردن
هدبت پشت شکستن همزه الف معرب هلکت
هلاک شدن هلکی و هالکین ج هیبت ترس هیات
عالم آرایش هیولا او ماده که قابل صورت باشد
هما مرغ بزرگ هنی و هنا گوارنده هدات
زغن هامن پست پنج استاد بود هدع شتاب کردن
هطع شتاب کننده هجع خفتیدن هلوع ناشکیبا
هوای افتادن هجیر گرمای پیشین هتاب
آوازه بر داشتن هامت زهر آلود و بدی نیز گویند

بلع

بلع حریص هلل آواز بستن هناک دیت که مردم
را از ان اکرام باشد هامه فقره هبل سفر زنده شدن
هیج کرم نفس هامون گفتن تقر هیف باد گرم هل
فروگذاشتن مثل سده و سدی همچنین آنکه مادر بنده
و پدر آزاد بود هبوت بد دل هما اشک از چشم
ریختن هامه بوم هوز رمیده شدن هود دیدن
باد هدنه صلح هفوت خطا هرم پیر هیج پت
هجنه عیب مثل شین هیهات چه دوراست
هات جای سخت **مطلب سیم** یا آل ای خدا
یاسین ای محمد یا ایها ای آن یا من ای کبر
یا بنی ای پسرک من یا اخی ای برادر من یا ابه
ای پدر من یا زوجی ای زن من یوم روز یمین
سوگند راست یقین راست و درست یسار آسان
یسار دست چپ یسیر نماد رو چیز اندک یتوع

برنبات که او را تخم نبات شد پدید می باشد یمن
ملک پسر مدد دادن یتیم آنکه پدر زو فوت کرده باشد
و از انسان او طفل که او را پدر نباشد و از حیوان
آن که او را مادر نباشد یتامی مثل او و بود یوفکان
انکسانی اند که از حق بر گردیده باشند یراعة قلم
ناتراشیده یکادون الله به خدا اخلاف میکنند
یلون یقرب بود یشفع رخیمه یقاع بلندی
یرید دو راست یاقوت سنک سرخ یروح یخ
تفاح بینوت ثمره توت پشم سنک یاسمین
نوعی از کیاه یأس نومیدن یابس خشک یونس
و یعقوب یحیی اسماء پیغمبران ع یحموم دود
سخت و هر لفظی که بغیر از اسما اول حروف و یا باشد
باید دانست که او فعل مضارع است مثل یعلم
و یعلمون و یوفکون و یوفکون علی هذا آمکرر در

اشارات مؤنث که به جای یا تا بیارند و در
اشارات حاضر نیز همچنین ولی جای هست
که اول لفظ یا باید و از جمله مصادره باشد
مثل یابس و یقین و این نتوان بود و هر لفظی
که غیر از اسماء نفس حروف اول او مجزوم باشد
از فعل ماضی توان بود مثل ضرب جعل نصر علی هذا
ان علی هرچه علامت مصادره است آنست
که غالبا اول او مجزوم باشد مثل حمل نهر و نحو
علی هذا هرچه مصادره است از یک تا سه در
لغت می آید مثل نمل و نحل و نحو و ارض علی هذا
القیاس در الفاظ متفرقه
بسیط آنست که چون منابه کل نباشد و مفرد
آنست که از جماعت جدا باشد مفرد آنچه جدا کرده
ذو المال خداوند مال تثنیه او ذوان جمع او ذوی

خبرت واخبرت وبلوت وتبلیت نزد عرب
بمعنی فرق ندارد ویل بمعنی زشت و وع بلا رسیدن
وسختی رسیدن ابراهیم بزبان عرب رحیم وبزبان
عجم بزرگ اسلام وانقیاد سفاهت و جهالت
کویند سفیه بمعنی حلیم آمده و او نیزه کرب تاب
در پیش روا آرند کویند رجح سفیه وان جامه که
بسیار تغیر کند کویند که ثوب سفیه و آنمرد را
که در سخن شتاب بیجاب کوید و آنچه کوید بدابات
نکوید کویند رجل سفیه موت مرده میته او مرد
که بغیر از ادمی باشد میت مرده ادمی اموات
مردکان امانت دور کردن ماه آب ما آن
ما نیست ماچه ماچه اصه مکو نسوت زن یا ابوالکریم
چه خبرست ای خداوند عجب بعد ولطیا والطی
بس سبک وبزرگ کارها سل فرزرک مشت بعد و

تحیر آماس خورد بود در ملک چشم پیغام از آسمان
آمدن وحی بستی آساد و آکنند عاصی آزاد
بدمر تلخ مربت وامر نیافت مره فرمان
استهزا مزاح کردن درچیزی تلود وقعود
درپی چیزی رفتن نخوش توامان فند طامت
کردن نقدان کم کردن نزاهت پاک شدن
نزاحت دور شدن غارب وشارب وشاطی
وشیاط دور بود تجلد خودرا درهم سپجدن تشم
وتهیا وتهی کاری کردن تناقب در کاری پیو
بودن تتابع وتساقط وتراحت وتاریخ ویرکردن
تاریخ وقت را نشان کردن طبق وتبک
پوشیدن متالف وجهاری ومغاطب کسیت
که درهم هلاک باشد حاوی کرد فرو کیرنده
جوعی کرسنه هوی هلاک رفتن عصر زمانه

عسر دشوار عزت سختی قصر کوتاه قصر ستم صبر آرام
سیر آزمودن امتحان آزمودن امتهان
نیت وخوار کردن اعجاب شلنگ زدن اجمام
بپا ایستادن رفض گذاشتن رفد یاری دادن
تالب برای جنگ جمع آمدن تالف آشنا شدن
نهی خردمند وباز داشتن ظن کمان سد بستن
وداستی نمودن اضلاب تندی اضطرام
هم خود جدن آتش افروختن حظ نصیب
حمد ستایش کردن بهمد و حمدات فرونشاندن
بلدت کند شدن نبوت پیغام آوردن .
اوداء بهلاک آوردن ازواد زبون صلع موی
از سر رفتن سلع متاع وباز آمدن استیناف
باهوش آمدن صفح عفو کردن سفه بیخردی بودن
عمه پوشیدن غذا طعام خوردن غمض چشم بر
هم نهادن

هم نهادن عاتله هلاک عایله عیال مندی مغرت
سختی سطو کوفتگی هدم خراب شدن خزم افروخته
شدن ترت کینه وتر طاق وتر زه کمان غم اندوه
غم پوشیده شدن طمع در چیزی زدن طمع چشم
در چیزی داشتن ثنا ستایش ناز بشی
غل و غمر کینه مقت دوستی مقت دشمنی فتح گشادن
قدح شکسته شدن اصلاح واستقلال قوت
هیل روان حمل آبستن شدن کنف بهم ضم
کنف شانه زهو واختیال وتجبر وسلف بزرگواری
فصم شکستن قظ استبر شدن تعجیل شتاب
کردن تاجیل زمان دادن نقص شکافتن نفر
رمانیدن خلة کمان بردن فنا نیست شدن
نسا ذن صاخ گوش کر کردن صاح بانگ کردن
اصغا گوش کردن اسعاف حاجت روا کردن

تنگه بیرشت نحل نکس عسل ناظر نگران ناضر سیراب
و تازه طل شبنم تلعه بلندی تلاع ج اطم کوشک
اطام ج محرم آنکه نکاح بروحرام باشد یا ضد او
بروکیری حرام باشد محارم ج مخرم راه کوهها
مخارم ج مکمن اندرون گرفتن ملون زیره کم چنید
کم آستین مهیا نیز مهیع فراخ انف بینی
و برداشتن انف تنک برداشتن حطوط
و هبوط کاهیدن خطوط نخ شها خطوط
نقشها اعتقاد بستن دروئی احتقاد کینه کردن
اوله دولتمندی اوله دلها اختفا پوشیدن
نفقت بخشش کردن ارتفاد جمع کردن ارتفاع
برداشتن اجفا ستم کردن تهلل و تخلخل و تهلهل
جامه کهن عف بوی و یال اسب مرلی و مرمت
و مترصد جای پاییدن مردم منیت خواستن

چار

خ

یا علی مدد

مجرب و مدرب و مضرس مجرس آزموده شده
شربت یکبار نوشیدن بریه کنیزک ذخیره گنج پنهان
نجیب دوست برگزیده تجلیبه چشم برکنده
نکهت بوی دهان نکهت بجنبک حریص شدن
خوض دررفتن حوض جای جاری بازآینده سایر
دونده آبق وطوفان و صیابه و لسوق و چنین
و مساحت درگذاشتن بعطا مساهمت با یکدیگر
قسمت کردن اراق ریختن آب شهد
شهد پنهوالی جدیر کردن جد شکستن نکص
به پاشنه پا رفتن نکس بازگونه شدن معاصل
صلح ستم زدبان قدم کهنه اثر نشانه عشر
درکوفتن فاره موش توده وفور این ساعت
وصل کل نرم سفرت روشنی صفرت زردی
وهله این ساعت قثا خیار برگزیده صوب رسیدن

آن فرزند که در آخر زاید شکن و سرین بدی
تالد و طارف نو و کهن موسم است دکاه
مثواه و مشهد جایی که مردم فرود آیند منتاد
میدان کاه نامنادی ندا کنند ه علیل بیماری
و مست علیل تشنه تیخ نو آراستن تنبج درهم
بافتن و تنگ تعجیل کردن لج درهم پیچیدن و سخن
درهم پیچیدن اصمار توحی ندا از جانب زن
احمار توحی ندا از جانب مرد تلحن و تکرق و
تکرخ و تلکار جنبیدن علق بسته شدن شاکی
شکایت کننده مشدد تمام صلاح کهل سرمه
و تنکی کهل پیری و هن و وهی سستی حین
وقت رؤس سرگین شاذ دو دستان جدا
خسا تنکی حسا انچه بنوشند مثل شوربا خیال
انچه بخاطر بگذرد خیال ندانه کار خص و حص و حرص

و وزر گناه حقب و کنب نزدیک اختراع و اختلاف
نقش بدروغ توازی برابر کردن مثل تحازی
قسط داد براستی دادن اقساط بیدادی
کردن زیع کم شدن ذلع آشکار شدن مثل جهار
صخ یاری خواستن و یاری دادن زب
باز داشتن زوب گداختن اباء زن از شوهر
اعراز کردن دمار زنهار خواستن طمار زن خود را
گفتن که پشت تو برای من به پشت مادر من میماند
آخ بهر محارم که نسبت کنند اباء ننگ و حمیت
انف و مض و مضض سوزش عض درمانده
شدن کعب بند پا کعوب بندها قرقد شت
کلکل و کاکول سینه سخت آمیختن سجب
شتابزده برآمدن سؤال خواستن برسیت مردن
جذب کشیدن جوب باز بردن طبع خوی گرفتن

وهر نهادن اسقاط انکار شدن استفاضه
فیض خواستن استفاده فایده خواستن عصیر
فشرده عسر گران خفت و انقف بهم کم خوردن
خفف بانگ کبوتر غب پدید پده و تیر و ذرب
وذلف وتطلق تیز زبان مصقع و مسقع ،
سخن چون منقع درست زبانی ملیح درست ،
وصاف زبانی مفهم دانا فلامت وکلیل
کندی استنطاط و امعان و اسهاب اطناب،
و افراط از حد خود تجاوز کردن مثل اسراف
فقیه دانا قفیه بیشرم لقادوی بروی زدن
لقاح زائیدن مهزول لاغر معزول جدا رکض
اسپ تاختن رقص پا بازی و پاکوفتن انچه اوقات
روز است اول بکره است که پیش از آفتاب است
دیگر اشراق وقت بازتاب جز است و هجیره و هجر و هجره است
ان وق

آنوقت استوای آفتابست و باز ظهر است
وآن ساعت زوالست و باز رواحت و اصیل
باز عصر و باز مساست و باز طفول و باز عشاست
و باز غسق است که آخر تاریکی است و باز ملیحه آ
که وقت روشن شدنست باز تنویر است که
وقت سفیده است و باز فجر است که وقت
صبح است ولی تنها اولاج به آخر شب رفتن
سری و اسری بشب رفتن سوانباعت رفتن
روز تداول برآمدن آفتاب مثل ذکا و دلکت
ودیعه انچه از کسی بامانت است تا منه ودیعت
سختی کرما احتلام خواب شهوانی کتیب لشکر
رجرجه جنبیدن جمله جمع شدن سفله پراکنده
اشباح جسدها اشتباه مانند لیطان شیطان
دروغ وجل توانگری و کرشک آخر ص لال اصم کر

اکنع و ابصع بهم لقی بدبخت عریض و اریض پهنا فراخ
ذایع و شایع آشکارا سایع کم لدید سخت تالک
و یهلک درونده مایق و دایق بدخوی شریر بد
سارم و نادم پشیمان سلیخ و ملیخ بی‌مزه قل و تل
بدپنش غرب و ارب تنها عقر و مقر انکبیار
شیرینی دارد جاهل و ماحل نادان صلیت و صمیت
و رمیت خاموشی ضیل و پل لاغر ایتر و افیر بیار
قبل پش راس سر زنب دنب مدک ییدن :
ارسال فرستادن اضطرار و عجز بیچارگی اختیار
برگزیدن و جان آبدان فقدان ویران :
ولایت پادشاه عزل دوری مؤمت بهم بودن
مخالفت و ابا ناخواست ماندن مشیت خواستن
رهبت کم غیبت بودن حاضر سوار بودن فشل
سست بودن تبذیر مال باسراف نفقه کردن
نفقه

تقتیر اندک کردن نصر یاری کردن خذلان بی
نصرت ماندن سراء آسانی ضراء دشواری عاجل
و نیاجل سرعت شتاب کردن ابطاء دیر کردن
حفره تنگی کوش و فراخی انکاش چابکی تانی آهستگی
وصل پیوستن بین جدایی تقویم راستی تعویج
کجی تجدد تیزی تملق نرمی حر گرمی برد سردی :
تلافی بصلاح دریافتن تجازی مسل بطرفی کردن
محلوچه چپ و راست تیره شدن اسلنقا و سلنفا
بقضا انداختن قطرب پهلو انداختن نکبت بسر
نیزه زدن احتزام بنیزه واکردن متوالف
بهلاک واشدن موتنف آخر بدا اول عود آخر
بود اول عجز آخر یاری اول یاتی آخر حوص
بفتح حی راه زدن و بضم گرسنگی انتقام خشم
گرفتن و مکافات دادن اصلاح و اصطلاح

بصلاح آوردن سخم سیاه شدن کمنج کشیدن
شبل شیر بچه و بفتح شین جای آبله کضم بهمزه
نام بت و بکسر نام شتر جوان تغییر کردن اب
از اجن یا جن و زده و چیزی را یک لقمه فرو بردن
مس پوشیدن عض و عضوض بدندان گزیدن
و خوردن خوش باز داشتن بوش شادی کردن
شدن کشتگی کشتی لبس پوشیدن و
آسن گندیده شدن حس کشتن حس بیداری صحو
از مستی باخود آمدن سهو فراموش کردن ابر
کینه کردن انجاز حاجت روا کردن استقاف
یافتن سحر جادویی کردن ازرا عیب کوتاه کردن
ارحاب دلتن و کناده راه معادات دشمنی
کردن مراوات و مداوات اندیشه در کاری کردن
ایم و ایمه و ایوم زن [illegible]

سح باران ریختن و نشتن را نیز گویند حداد
نشستن زن گویند بعد از وفات مرد و ماضی
او وجدت فطره روزه گشادن صایم
روزه دار زاید زیادت کردن زایر زیارت
کردن نکاف آن خیر است که کسی دهند فض و
مضل جدایی خیانت خواب کردن حثاله
انچه از سفره ریزد ابهام انگشت سبطر بهام
بره گوسفند املیس انار پوست باریک
سوار و اسوار انکه در دست بندند از زر
و سیم از اساوره اخذ شده است املاک زن
بودن ملحف و لحیف چادر مطرق و مطرقه
انکه به آهن زنند مروحه باد بیزن مقطع کاغذ
شغف پرده شغف گوش شفه لب شفه زیاده
نیز گویند منک پوست سک منک شکال

ونسکل مانند ونازمش ولال آرم ہچک وادم ع
بجرم نشانه نقل وقلاله زمین خالی از نبات
فل بهزیمت رفتن رانیز گویند عوج کجی بودن در دین
عوج کجی بود در بنا وچوب سفال آن شتر بود
که دیر رفتار بود لقاح آنکه در اصل قوی بود مقام
جای بودن ومقامات جای ایستادن و
جماعت نیز گویند موبت نوعیست از
حیوان امت گروه نعمت قامت همر وهمات عت
زنان حیوت واجتبا دست بزانو بستن
حوار ومحاورت گفت وگوی کردن حواری
بچه شتر ملح اندرونی نمک سفید الینبوع
عود ادتج وتلنج مشک سیاه محراب
مرد کاربر میاه آبها مرجاخ حالک سواد اللون
رنگ سیاه لکاع زن چرکن حیران مرد سرگردان

ب

عنین ومکنه خاک گرم مدتا وزان تمام منوان دوخ
قادس سخت حامض ترش حقب آب دهان ::
انداختن عدد شمار لبق درخت جماه که دراز
رسته باشد ولی هرچه تمثیلات است چنانکه
که چون مردم کرم بینند گویند فلان اکرم من
یوم القران واگر دلیر بود گویند اشجع من لیک
علی القیاس بهر کسی که از وصف محمود یا مذموم
دریابند برای او مثل نیکی یا بدی بیارند تا گویند
انضر من روضة اعق زیع اظلم من حبتة
اثقل من رقیب بین محبین اشد من غراب اعز
من کلیب اسماء مرد است احمق من زعیه
ومن جیفة هردو اسماء زنانست امضی من
نصل وآسی من یصل علی هذا القیاس اینها تشبیهات
عرب است که بخیر یا بشر از برای کسی بگویند و

عیلوله خواب بانگاه قیلوله خواب چاشتگاه
معتقد آنکه اعتقاد دارد منعقد آنکه عقد خود را
بر و لبته باشد دو فر پاره لبق زیبا تلقلن طلبانیدن
غمول دایر مطایبت مکا و آن مرغ سفید
که در حجاز باشد شیدرا نیز مکان گویند
بعد پس بُعد دوری زهر و زهر شکوفه وکاهن
جاشیه وماشیه بر کناراست دکان
ورو ندکان حواشی و هوامی تلالا روشن شد
ترنما تو ما رامی پشنی جدری و جدیه و جدر سبز آو
وآبد فرح و فروخ بچه مرغ خانگی فرح شادی
فرح باز رفتن غم کف باز داشتن و چنگ
وریختن اثبال دل و جامه کهن محمل خبر حجاز
محمل کف پا مهمل و خذلان گذاشتن مثانی سورتهای
قرانی کلمه یک سخن نباء خبر تحیه ابیت سنی سرّ قلم

سبیل نقلیه قلماران ربانی خدا ترسان نفل
زیادت نافله آن طاعت که نه فرض باشد
نه سنت صدقه آنچه بی وجوب دهند دیر
آتشکده صلیب آنچه ترسایان بگردن افگنند
صومعه عبادت خانه بعت وصفت نشانه
گردن جبت و طاغوت نام بتها و آنچه جز خدا
پرستش کنند سجیه و عادت خوی روحانیان
فرشته و پریان شیطان دیو ابلیس نام امیه
سلاله آنچه از چیزی بیرون کشند خیال و طیف
آن صورت که بخواب بینند مخنث سست
عنین بی صحبت زفرنیا گوشت ثعلب دوش قفا
پس گردن عقب پاشنه احمض زیر پاک :
زمین نرسد من پا بر جا ارمل بیوه عبا و گلیم که
دربر افگنند عیمه و تعویص جمجمه کاسه سر دماغ مغز

فاحم سیاه موی جبهت پانی جبین کیسوی او
حدقه سیاهی چشم الحاظ کوشه چشم خیشوم
اندرون بینی مهارت ملازه لحاف جامه خواب
ملحف بستر خاسره تهی کاه حصر میانه کلیه وکلته
پرده کرده تن دان منفخ دم شبیر زنان کسستن
دلکات طاحونه آسیا اقسط وضاقه طاحونه
کلنک بیل پاز اسکاف کفشکر عقاقیر داروی
خاشاک خس بیخ صفر روی سریه او کنیزک
که از زن پنهان دارند و زیر دستور رعیت
زیر دست قاید سرهنک قبج و برید قاصد
معتمر و زمرت کروه ولینه طعام ع و سپی
حریصه طعام کاچی مرجل دیک مقلات تابه
سه اثفیه دیک پایه مغفرت کفکیر مقرحت
آتش زنه قمقمه آفتابه خار خم کوچک سپیده حماران

دق بیماری باریک سل کاهش فراق طعام
بینه تنک تن شقاوت وسناوت سکنجه
جزام خوره ابرص پیس هودج انچه زنان بر پشت
شتر دارو نشینند جهاد دنبچه ماده کاو دشتی
جاموس کاو میش علج خوقوی تحمه کوارش کلف
انچه بروی ظاهر شود هیضت تنک تن شکم
رعشه لرزیدن رمکه اسپ ماده حصان اسپ نر
عراب اسپان تازی اشقر انکه یال و دم او
سرخ باشد کمیت انکه هر دو سیاه بود وحش رمنده
جارحه اندام جوارح اندامها بشرا پیرون پوست
عضله کوشت پانفس تن شخص کالبد چند تن
شخص سیاهی خط وسط چند تن نوشته
وکشیده نسمط پر حمک اسا کفتن تسمت
بر دشمن کام یافتن تفه ختم کردن سمط وعقد جواهر

وحهره که در گردن بندند باکه و عقالم تلخ
فرع نیزان حاشیه کناره کتاب متن میان
کتاب حیض و پیض در افتادن بجایی که در آمدن
نباشد و سخلع و خواری نیز گویند لات و عزی و منات
نامهای بتان قاتل کشنده قاتل راهدار دوحه
و طوبی درختی اند در بهشت کریم زراعت خربزه
چکمه لجام سجن زندان قطیع تازیانه و بوس
گرزان و چیزی که با شیر دشمنی کند قنفذ خارپشت
هلهل زهر یربوع موش دشتی ماز خایه مور صعقه
آواز سخت و آتش جهنده و عذاب بیهوش شدن
فراش پروانه جن پوشیده جنه سپر جهن پری
بون دوری بین میانه چیزی اجبار ستم کردن
طبل نقاره تبل کینه کر باز گردیدن اطراق
سر در پیش انداختن مضارع مانند غلا آز ماضی

ملول مسابهت بخش قاسم بخش کننده قاصم
شکننده رمض سوختن لفیف جماعت جماه
مادر شوی حمالات پدر شوی نصفر کداختن
صفر آنچه قابل قسمت نباشد علا و اعلا بالا رفتن
زار ضعیف زور زیارت کردن شاکی صلاح دار
و شکایت کننده شاکین مرد سلیح تمامیض
و حریض و غره کینزک خانه گمراه شدن معروف
نیکویی عنف و وجف زور شفف و عرار
انارک و خفتن مخلف خلاف دهنده و عطن
جای بودن تخنث دوری تخنث نامردی
رام و رام طلب کردن صعدا بذره و جف
زور ابو زید پدر زید ابو مضود پدر
مضود ابو الاسود پدر سیاه ابو الابیض
پدر سفید اهل بیت خداوندان خانه اهل المدن

خداوند شهرها

یا علی مدد

اطال الله بقائك اعظم الله اجرك

خداوند دراز کناد بقاء تورا بزرگ کناد خدا مزد ترا

انبت الله نباتا حسنا صلی الله شانک

برویاناد نبات نیکو بیاراید خدا کارت را

اسعدهم الله اعزکم الله

خدا تورا نیکبخت کناد خدا تورا عزیز کناد

اللهم اغفرهم خذلکم الله کما

خدایا بیامرز ایشان را خدا شمارا بی نصرت کناد

ادع الله لنا یا سیدی ان اعطیتی اعطیک

دعوت خدا برای ما ای مهتر من بده تا من بدهم

ان تکرمنی تکرمك اللهم ارزقنا

اگر تو مرا گرامی داری من تورا گرامی دارم خدایا روزی ما

ایمانا صادقا تبت الیك ورجعت

کن ایمان درست بازگشتم بتو باز آمدم بدرتو

همت است از چیزی از خود جمع نمایدست و
منتق است از هقود و هقود اهسته رفتن
کانه از غایت تخشع و تذلل و تلین او را هود
گفته اند چه این کار است که گردن او کسی سر شار
شود و اصل فتنه از میل است چنانکه هر که میل
وقصد بهوای خود بکند و اعراض از امر اسه
بکند او را افتنه گویند و بمعنی ترکست زیرا که
او از ایمان خود میل بطرفی دیگر میکند و اسحق را
اسحق برای او گویند که چون ساره را میل
آمد او را بولد بشارت شده که و اسحق از
سحق است و سحق سوده شده است یعنی ساره
از ان ایاست که اول داشت سوده شده
به بشارت اسحق و اسحق هم اسم است و هم مصدر
بمعنی ابعاد است مثل سحق فی السفر ابعد و معنی

... ال الله است کانه گویند اسمع الله
دعانا یعنی گویند این الدعای ما بشنو یا
اسمعیل و این لغت یهود است مفتوحه
الابار زایدت الم اثبات فرزندان
یعقوب است اسماء ایشان که یعود و یهود
و شمعون و لادی و یوسف و زیالون
و ران و روئیل و نقبال و لبن یامین و
اشاد و شنجاد کو داز و اخاست سبط
اسم جماعت مردم گویند و صفا و مروه هر دو
موضعیست در مکه و جعفر علیه السلم میفرماید
که صفا برای او میگویند که آدم صفی ع در انجا
نزول کرده است که اسم او صفا آمده است
و مروه از برای او مروه می گویند که حوا در انجا
فرود آمده است و ازین جهت با اسم مروه آمده است

یا علی مدد

اللهم انی اسئلک الخیر ای خدا بدرستی
که من از تو خیر میخواهم اللهم انی لا تکلمنا
الی نفسنا طرفة العین ای خدا بدرستی
که تو ما را یک چشم زدن بنفس ما مگذار حسبنا الله
خدا ما را بس اللهم لا تواخذنا بما نسینا
ای خدا تو ما را مواخذه مکن بدانچه فراموش کرده ام
تری انفسک فسوف ترانی هر گاه تو نفس خود بینی
زود باشد که مرا بینی و کم من مرشد ضل چند
از مرشد که گمراه کردد و کم عالم ذل و چند از عالم
که خطا کند علیکم باذکار نفسکم بر شماست که
نفسهای خود یاد دارید فعلیکم و مصاحبت
السعداء پس بر تو باد که با نیک بختان هم نشین
کردی کما قال شیخنا انچنان که شیخ ما گفت :
قدس الله روحه پاک کرداناد خدا روح او را

لا خیر فی قراءة لم تدبر فیه ا بنت خوبی دران
قراءتی که اندیشه دران نباشد کما اشاد
رب تالی القران والقران یلعنه بسا قران
خوان که قران لعنت بدو کند اسعدک الله
فی الدارین خدا تو را در هر دو جهان نیک بخت کناد
فتذکرون ما اقول لکم زود باشد که شما یاد کنید
او را که من برای شما میگفتم سا طرف طرفك
الی زود باشد که من باز گردانم چشم تو را
با من والله لا املنا احدا نجد که ما نگشتیم
کسی را فوالله ما اعرف اسمك بس بخدا که
من نمیدانم اسم تو را تعال اخبرنی عن حالك
بیا خبر بگوی از حال خود ما فعلت تو چه کردی
کیف حالك چونست حال تو ما سمعت
تو چه شنیدی فانی نعمل پس ما چون میکنیم

هذا الامر ما ترى این کار تو چون می بینی ما قلنا
لك ما تو را نگفتیم ان نجاوزك اگر تو
بگذری ولا یرون الا انت ترا نك نمی بینند
تو را الا تو می بینی ما اعطیتك لك انچه
دادم مر تو را افلم یسیروا فی الارض
ایا نمیروند در زمین یا ایها الرجل بان لك
ان یتوب الی الله ای مرد وقت شد
که تو با خدا توبه کنی قد جائکم من الله نور
بدرستی که بر شما آمده است از خدا نوری روشن
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
پناه بگیرم به خدا از دیو رانده اعوذ
بالله من خذینا پناه میگیرم بخدا از
شر مسادی زمامك بیدك ریسمان بدست
طیب بالله انفاسکم خوش بوی کند خدای تعالی

نفسهای تورا الا ما فتیح مکر تو شرم نداری ماء الموت
حیث مرکـ ما تری نفسك نادما فقل تو به
حق بموت مسلما هر کاه که تو قرض خود را پشیمان
یابی پس بکوی تو به تا مسلمان بمیری هذا انی
هذا لك این از من و این از تو ایمن الله
سوکند به خدا ارسل الینا بفرت رسول بما
بما هیا و هیا و سلم و هلم ما الهیا بتاب
بیاد از برای ما انچه مهیاست لم جئت تو
چرا آمدی ان تقول تو چه میکوئی لم ان
لك علمت تو برای چه دانستی این لام علت است
هکذا همچنین و الله اعلم
الدومتق از لدید واو کناده دشت بود
و نکاح لازم شده است و تزویج را و نکاح برای
او میکویند که دو شخص با همدیکر لازم است و کفته اند

نکاح ملاقات دو شخص است از برای جماع محیض
و حیض ریخته شده است و حیض از حوض از روی
لغت اخذ است و چون واو و یا هر دو حروف
علت است واو را به یا بدل کرده اند و حیض
کفته اند عرصه پیدا آمده است و اصل او را
از اسباب اختیار است که برای سفر مهیا کرده
باشند طلاق خالی کردن است چنانکه کویند که
تو از من خالی شدی و اصل تخلیه شتر را بچرا
کذاشتن که هر کجا خواهد چرد و عام از عوم بود
و عوم سیاحت بود که از برای دوره قمر که در
دوازده برج بکردد و عام و عوم یکیست
مثل قال و قول و توریت از رویة کرفته
یعنی آتش افروختن و توریت زبان عبرانی
بود یعنی اخرج الله من اللوح المحفوظ بدر او رده است

تا جمله حکم برو کنند و اصل تورات رو یتست
یعنی افروخته شدن و آشکارا شدن و توریت
هفتاد بار شتر است و انجیل زبان سریانیست
و مشتق است از نجل و نجل و بدر آورده است
مثل نجلته استخرجته و انجیل ازان اخذ
شده است و بوزن افعیل مثل اکلیل که تاج مرصع است
که معنی او آنست که الله از لوح محفوظ استخراج
کرده است و زبور جمع زبر است و معنی زبور
کتابست که خدای تعالی حکمتست و زبور نبوشتم
و بذریت بخواندم و ذریت بفتح ذال خفیف
که بخوانند بمعنی باد دمیدنست و اگر بضم
خوانده شود چنانکه گوئی ذریة الریح تذریة
و تذروه و هرچند ذریت بضم ذال معجمه که خوانده
شود پسر پسرست و هرچه مسیحست اسم عیسی و اسم دجالست

ولی می گویند مسیح و ست لسبو دست و گویند
دجال آنست که بچشم او چشم پیدا نیست
یعنی دست لبوده بچشم است و گویند عیسی را
مسیح از برای آن گفته اند که مادر تن او لبوده است
و مسیح از مسحه بود و مسحه خوبی را گویند و هرچه
مکه است مکه از برای آن گفته اند که مردم صالح او را
از گناه پاک میشود و بلکه رحمت دادن و قطع
کردنست و ربانیون جمع رب یا است ربیوا
جمع اند که ربی کمی و او از ربی گرفته اند
یعنی زیاده شدن و ربی را نسبت بعلم دین
میکنند که از رب داده شده است و اصل
مشاورت از شورة الدابه است اشوارها
شوارا است یعنی وقتی که او را آزموده باشی
و فاعلا و مشوره بود و اصل خذلان از کار آهو

بدو وقتی که از رفقای خود باز ماند گویند خذل
یعنی پس ماند و اصل تحیت از دعاست تا گویند
التحت الفلان الفلان القصید یعنی ادعاء قصد
یعنی بر قصید دعوی کرده واین آنکه کلاله را کلاله
گفته شده است برای آنست که گرد او فرا گیرند
و گویند کلاله آن میت است که بمیرد و اورا
فرزند نباشد و آنکه خویش را عصابه گویند
برای آنست که بگرد میت خویش میگردد که پدر
و پسر بدو جنب او نشسته باشند و آنچه اصل
جنابت است از جنابت است چنانکه گویند
که فلانی جنب است یعنی از طهارت کناره
کرده است و دور مانده است از طهارت
و سکر در اصل سد است یعنی سد عقل است که عقل
بسته میکنند و اصل انبساط نام نهاده اند

و حساب را حساب برای آن گفته اند که هر یک در
معامله که باشند بحساب کفایت خود را می بینند
و سود و زیان خود میدانند و حساب یعنی تجمیع
شیء محیط شده است و قیامت را از برای او
گفته اند که جمله برای حساب آنجا جمع کنند و جمله
بحساب راستی استقامت قیمت نفس هر یک
میدانند و آنکه عاقله خویشان گفته اند از برای
آنست که خون قاتل را ریختن باز می یابند
و گفته اند عقل نام دیت است و دیت را از
او ام مشتقت چنانکه وعده از عده و ادات
و دیة ادیة دیة مسلمة للمقتول و آنکه را
خلفه گفته اند برای آنست که جمله خلافتها دوست
خود میدانند و می بینند و در دوستی که او را و
غیر او را در خلل می یابند و خلال را خلال برای

گفته اند که بان و دندان ماهی برود و فضله
بدر می آورده در انجا که او می گنجد چیزی دیگر
نمی گنجد و سرکه را خل برای گفته اند که طعم حلاوة
او را بخل می آورد و حوا را برای او گفته اند
که لون او بسیاهی زده است یعنی حوة
اللون الی الاسود و ادم برای او آدم
گویند که از ادیم زمین پیدا شده است و آدم
هر دو سه چیزه را هم گویند و هر گاه که شخصی
بجائی رفته باشد و خواهند که او شخص بجائی رفته
را اصطلاح گویند چنانست که گوئی تیکوفه بکوفه
برفت و تبغداد ببغداد برفت و تبدمشق
بدمشق برفت و العراق بعراق برفت
و انحجاز بحجاز برفت علی هذا باید که بدین
قیاس گفته شود و هر جا که واو در ابتدای

حرف بیاید مضارع او را بدین نهج بیاید و تقع
بلا کرشد یوقع اطیا اتیا عاتا و اضح یوضح
ایضاحا و ضاء شفقت کردن یضاء ضوء و یوح
افتاب بود مثل وحی که بوزن فعلت زمرت
و زهرت نزد عرب جماعتی از نخ تاده کذالک
امتر جماعتی بود از جیل تا صد بط در اصل نشکم
خفتن مرد را گفته اند برای غیر مهجورتر اشیدن قلم
را گویند و قف در اصل بند کردن اسب را بود
اقاله تیغ شکافتن بود و اقلت ماضی او قیلوله
خواب چاشتگاه بود و ماضی او قلت است
خصم دشمن ولی برای جمع واحد مذکر و مونث
همی خصم گفته شده است هلم مرکبست از ها و
تنبیه که الف او بینداز ند فتق در اصل از
روی لغت از حد گذشتنست چنانچه میفرمایند.

یعنی مزدوه باسم فرحی آمده است
گویند که جمله حجاج آنجا جمع می آیند و جمله یکدیگر
در آنجا میابند و هر چه عرفه جست از صبر
و خشوع و قیام آنجا آرند و او کوه را عرفات
گویند و عرفه اما ماخوذ از عرفست و عرف
بوی خوش را گویند که با آلت و هیچ بدبو آمیخته
باشند و هرچه عرفاتست نیز در آنجا هیچ
شنیع نیست ازین جهت او را عرفه گویند
و موقف را نیز او روز را گفته اند برای
آنکه جمله یکروز برای دعا آنجا وقوف میکنند
ازان جهت او روز را موقف گویند و گویند
چون آدم و حوا از جنت بدر آمدند و در
مفارقت افتادند دران روز یکدیگر را دانستند
ازین سبب او روز را عرفه میگویند و تذویه

فسق عن امر ربه و در لغت اخرج عما امر ربه
و در لغت فسقت النواب من الارض
و موش را وسق برای او گفته اند که او مدام از
جحره خود بدر می آید و گویند فسق ترک امر الله
کردنست و اصل خسران نقصانست و نقصان
چیزی از راس المال تجاوز کردن باشد ازینجهت
هرکه از کمال نفس خود ناقص آید و از راس المال
تجاوز کرده باشد گویند او در خسرانست و اصل
عفو در لغت محو کردن اثر است مثل عفوت
الریح ادا اذا اثرها و بغیر ازین هرجا که عفو
بیاید زیاده شدنست مثل عفونا عنکم بوتکم
و اعفا و این را لغت اضداد گویند رعن و را [عن]
از رعایت مردم اخذ است وقتی که او را بدا[نی]
و به احوال حوائج او مطلع کردی و اصل رعیت

یاد در سرا است بر که و تذویه او روز است
از پس روز عرفه می آید و گویند او روز است
که آدم و حوا یکدیگر را بدانستند از ین جهت
او روز تذویه می گویند یعنی روز دیدن
و عرفه روز شناختن و روز عید را
ذی حجه از برای آن گویند که از حج است و حج
قصد کردنست و دران روز آدم بحوا
واصل شده است و قصد بر او کرده است از آن
جهت او روز را ذی حجه گفته اند و تشریق
آنست که از روی لغت چیزی را به آفتاب
خشک کنند و ایام تشریق آنست که جمله
حجاج لحوم را در آن روزها به آفتاب خشک کنند
و گویند تشریق از اشراقست و اشراق روشن
شدنست یعنی مردم در آن روزها بلباسها خود را

او موسم میگویند که موسم از ردیه
وسم نشان بر نشان گرفتن است و مردم
چون دران ایام جمله مردم نشان یکدیگر میگیرند
ازان سبب او ایام را موسم گفته اند و آنگه گفته
شده که اولاد و اموال فتنه از ین جهت است
که هرچه اموال و اولاد اند لذات و سرور
دنیا اند و فتنه دلبند از ین سبب مال
و فرزند فتنه گفته اند پس در انجا لذت
و سرور فتنه اند و اصل قصاص از قص اثر است
یعنی در پی نشان چیزی رفتن و فریق کرده است
و اصل از فرقه است یعنی از یکدیگر جدا می شوند
و اصل اثم تقصیر است از آن چیزی که بر او واجب
باشد از قول و عمل از ین سبب تقصیر واجب را

[illegible] بعمل چنانکه از حد شرع و امر اله
بجاو نکرده است و اصل ملت از ملال است
یعنی چون میل کتاب جنبی خالص کنند او را
ملت خوانند و اصل هلال از استهلال است
و موقف حج هلال را برای آن می گویند که در آن
ایام حاجیان آواز برمی آرند و نسبت هلال
با او همین است که او نیز هر نوبت خود را بشکلی
دیگر می نماید و هرچه حجت است محتاج است و این
اسم است که قایم بمقام مصدر است و خمر مشتق است
از خمار و خمار آنست که جمله بر سر زبان را بپوشاند
کذلک خمر نیز جمله حس و عقل مردم را بپوشاند
ازین سبب آنرا خمر گفته شده است مصلا
را خمر برای آن گفته اند و قهوه منع کرده است یعنی

از خوردن و چون او مردم را
باز میدارد و او را نیز مشغول نیز
و مشغول چیزیرا فرو گرفتنست و او نیز چون را
خورده شد جمله عقول را فرا میگیرد و او را
عقار نیز گفته اند و عقار چیزی را بر جای خود بچسپاند
چون او را بنوشند قاعده او آنست که بر مردم
بچسپد و جای خود را بهم بچسپاند بدین سبب
او را اعقار گویند و سنوسنه را از سنون
گرفته اند و او را سنه از برای او گویند که
بجمیع عالم چنانکه برای او بوده است برای
نبی دیگر نبوده است و او را خضر برای او گویند
که هر جا که او منزل کند برای او سبز گردد و هرچه
قلبست مشتق از قالب است و قالب آنست
که صورتها بران راست کنند و هرچه مالست از

ب

... بچری گردانست

... ست از سکون اخذ است و سکون

... بچری گردانست و قس علی هذا بما تدرک

و تفهم تمه بالخیر و السعاده و الله اعلم بالصواب

صلی الله علی خیر خلقه و محمد

و اله اجمعین

تمت الکتاب بعون الله ملک الوهاب بتاریخ شهر جمادی الاول

سنه ۱۱۱۷

بجهت مطالعه حضرت رفیع معالی پناه شهریار زاده گی مولانا

زین العابدین خلف السعید حضرت شهریاری رفیع مقداری

مولانا محمد اجوانفار نوشته شد امید که بخیر و خوبی

مطالعه و جمیع العمر بود در نعمه وجوده و کرمه بخط الفقیر کثیر

المذنب کثیرة وادی دره مندی ابن حب علی

کرم علی میمندی